بحمد الله که از تصنیفات خان والاشان سراج الدین علی آرزو کتاب بے نظیر شرح گلستان

خیابان گلستان

برای عموم افاده در مطبع سعید الحلایق دہلی بمحلہ زینت آباد باہتمام خواجہ شمس الدین مطبوع شد
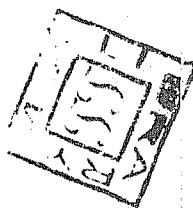
خیابان گلستان سخن حمد چمن پیرائیست که اگر خارست وگر گل پروردهٔ ابر رحمت اوست و
اگر سروست وگر شمشاد نهال کردهٔ عنایت او مصرع بر جبههٔ سرو انگشت شهادت آسست
برگ گیاهیش مطلع غرای صبح بهار دست دعائیست در محراب خداپرستیش هر قطعهٔ زمین زمین
شعر توحید اوست و هر ذره مرکب خفرهٔ سبزی از تحمید او گلستان هشت باب بهشت از خامهٔ
قدرتش حرفی و در بوستان روزگار فصل بهار از کلک صنعش سرخی صفحهٔ ابر و باد اگر بهار است
دگر خزان بحکمش روان و ماه و خورشید اگر شب است وگر روز حسب الامر او دوان نظم
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ٭ همه سر بر خط فرمان خدائی دارند ٭ تا تو نانی بکف
آری و بغفلت نخوری ٭ تا به وداس مه مهر فلکت می آرند ٭ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
که تو ای مرکز دایره پرکار اند ٭ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ٭ فلک بین که
بی خدمت تو دوار اند و گلدسته بندی بیان نعت ختمی پناهیست که ذات لازم الصلوتش گل
محمدی این چار چمن و صفات کمال آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن است تا زمان کفر را صرصر
آوازهٔ تولدش با فتادن طاق کسری برگ ریز و گل خیری ایمان با آبیاری ابر نبوتش تا دامن
محشر نوخیز گلی که مرغ الهی جبرئیل بلبل اوست و معشوقی که دست قدرت شانه سینه ...
بیت نبود کسی بجمال او که خدا از حسن خصال او ٭ شده عشق ورنه جمال او قسم یاد میکند

به آل او صلی الله تعالی علیه وسلم کما یحب ویرضا وجعل آخرة امته خیراً من الاولی اما بعد
میگوید بی سواد تنکت گفتگو سراج الدین علی آرزو که سی سال پیش ازین موافق سنه این
قطعه شب که سر اندر گریبان غنچه سان میداشتم تا نسیم فکر بار انشگفانید باغ باغ
بلبل الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند نغمه گز کر میش روشن شود دل چون چراغ
گر خیابان گلستان چین گل نو آرزو از پی تاریخ تا طبع تو گردد باغ باغ شرحی بر کتاب
کامل النصاب گلستان شیخ بزرگوار مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره که پایه اش از
تعریف و قدر آن لا امکان توصیف است نوشته بودم و بقدر طاقت فهم و مبلغ علم خود تحقیق
الفاظ و حل ابیات مشکله فارسی و عربی نموده و آن نسخه بسبب شائع نشدن کار و تحول لیل
و نهار مدتی بر طاق نسیان مانده و گرد کهنگی بر او ارتفاع افتاده بود تا درین زمان ایام
باز بنظر امعان و تدقیق در آمد و بقدر مقدور از خلل و زلل بر آمد اگرچه فضلای کامگار
و علمای عالیمقدار مثل افضل المتاخرین یادگار متقدمین میر نور الله احرار و ملا سعد نوی و غیرهما
شروح برین کتاب داشتند لیکن چون در بعضی جاها تسامحی و تساهلی بوقوع آمد بنا بر
جهل و نادانی که در پیری و جوانی دست اختلاط از کمی ارتباط کشند متصدی تحقیق آن گشتم
و بیابان تحریر او در نوشتم قوله منت بدانکه منت دو معنی دارد اول حقیقی که اظهار نعمت
خود است بر منعم علیه و رهون ساختن او است دوم مجازی که احسان است چنانکه گویند که
درین باب منت فلان نیست بر ما و هر دو معنی عقلاً مخصوص جناب الهی است زیرا که در حقیقت
جز وی منعمی نیست و نعمت دیگران از و ناشی و شرعاً بمعنی اول بحکم منطوقه لا تبطلوا صدقتکم
بالمن والاذی الآیه و شارح فاضل گوید که شکر نعمت بلفظ منت ابلغ است از شکر
چه شکر را هر جا اطلاق توان کرد بخلاف منت که خاصه آنحضرت است بحکم آیه مذکوره
این محل نظر است زیرا چه مخصوصیت آن بمعنی اول است و درینجا آن مناسبت نیست بلکه
مناسب معنی دوم است چه مقام اظهار نعمت است نه مقام اظهار انعام و تخصیص آن

از کلمه هر مستفاد میشود چنانچه در بوستان فرماید ؎ مرا ورا رسد کبریا و منی که ملکش
قدیمست و ذاتش غنی ٭ در رشیدی گوید که درین قسم مقام معنی حصر بدون کلمه حصر که هر است
حاصل میشود و این خطاست چه حصر امریست که قابل زیادت و نقصان است و تحقیق
آن در کتب دیگر نوشته ام قوله خدا این لفظ نامیست از نامهای باریتعالی حقیقةً بمعنی
خود آینده که کنایت است از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند و مجازاً بمعنی صاحب
و مالک و بهمین معنی شهرت گرفته و معنی اول مهجور گردیده و بعضی گویند که این غلطست
چه ترکیب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشد و نیز خدای
جهان گویند و خداوند و خدیو اماله آن و خدایگان بمعنی صاحبست مولف گوید جواب
این مفصلاً در کتب دیگر مثل سراج اللغت وغیره مسطورست بدانکه این لفظ بر غیر
ذات باریتعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی چون ده خدا و کدخدا چنانکه
رب در عربی که بی اضافه اطلاق بر غیر او تعالی نکنند مانند رب دار و رب الفرس
لیکن چون اسماء الله توصیفی اند بی اذن شارع اطلاق بر او تعالی درست نیست خواندن
جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل است و می توان جواب گفت که اطلاق آن
بر مذهب کسی هست که اسماء الله را مطلقاً توصیفی نداند یا آنکه آن اسماء اطلاق
کنند که سوء ادبی از جهت آن نشود لهذا ابو حنیفه رحمة الله علیه
در فقه اکبر اطلاق لفظ خدا و دیگر نامهای فارسی جایز
داشته و تفصیل آن در شرح سکندر نامه نوشته ام
قوله طاعت در صراح طاعت و طوع فرمان برداری و درینجا
مراد عبادتست و این اشاره است بکریمه وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ
قوله و بشکر اندر ش مزید نعمت بدانکه در بعضی کتب که بعد از دخول بای موحده کلمه در با اندر باید
بر آید یای مذکور زایده است چنانکه مذهب جمهورست و بعضی گفته اند که برعکس بود قوله کز عهده شکرش بدر آید الله

بدانکه شکر فعلی ست که دلالت بر تعظیم منعم کند بسبب انعام خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان
وجوارح و حمد ثنائیست بر جمیل خواه بفضائل بود چنانکه علم و قدرت و خواه بفواضل چنانکه
انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت وغیره و مورد شکر عام بود از
زبان وغیره و متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میباید که دست و زبان بعطف باشد
چنانکه در اکثر نسخ ست تا دلالت کند که مورد شکر عام ست قوله اِعْمَلُوا الخ یعنی عمل کنید ای
پسران داؤد علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و جوارح
در اکثر اوقات قوله بنده همان به الخ یعنی تقصیری که در ادای اوامر و ارتکاب مناهی ازین کس
سرزده باشد یا قصوری که در ادای شکر او تعالی بعمل آمده دو ویم نظر بمقام او نیست قوله
باران رحمت بیحسابش این اضافه اضافهٔ مشبه به است بمشبه از عالم طبل شکم و نای گلو قوله
فراکشیده یعنی در پیش همه کشیده شده قوله پرده الخ واو عطف درین جمله بیاوردن مناسبست
چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت همین است قوله بگناهی فاحش ای فاحش
گناهی که از حد در گذرد و زیادت یای تحتانی در لفظ گناه که در اکثر نسخ مسطور است از آنست
که قدما در موصوف زیاده میکردند برای رفع اشتباه از مضاف والحال این رسم خط متروکست
قوله شکر بفتح کاف یعنی بد و زشت قوله خزانه بکسر گنجینه قوله باد صبا باد شرقی و در
سکندرنامه است که آن باد اکثر در شیراز وزد و نهایت لطف دارد چنانکه در هند باد دکهن و
در تاج است صبا بادیکه از پس پشت آید چون رو بقبله آرند پس بنابرین آن طرف ...
باد غربی را باد صبا نامند بلکه جمیع بادها را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل
از بعضی شراح سکندرنامه بمعنی باد خزان نقل کرده درین بیت نظامی ~ صبا بلبلان را
دریده دهل ۞ ز نامحرمان روی پوشیده گل ۞ و این نهایت غرابت دارد قوله استبرق
بکسر اول و سکون شین مهمله و فوقانی مفتوح و سکون بای موحده و رای مهمله و قاف در
صراح دیبای بطحی و در مدار الافاضل دیبای سبز و در حل لغات حریر ستبر و تحقیق آنست

که معرب استبره است بمعنی کنده و این لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است چنانکه سیوطی
تصریح کرده و ظاهر ستبر را که مخفف استبر است بمعنی کنده ارباب فرهنگها سبز بمعنی اخضر خوانده
اند و می تواند که مجاز ازین معنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر میشود **قوله** عصاره
تاکی یعنی افشرده تاک بمرتبه کمال رسیده و مجد الدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و
لام تحقیق نموده و مراد از نال نیشکر داشته چون دوشاب که عصاره تاکست و شکر که عصاره نی است
هر دو مشهور است هر دو نسخه صحیحست بی تکلف لیکن دویم خلاف مشهور است نخل باسق در صراح بسوق
بالیدن درخت معنی این مصدر میمی است که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عقل
صفوت یعنی روشنائی خلق یا برگزیدگی خلق که خلق را ازان جناب برگزیدگی حاصل است مطاع
بضم اول کسی که اطاعت و فرمان برداری او کنند و بعضی بمعنی فرمان بردار از مهذب نقل کرده اند
قوله قسیم و وسیم شارح فاضل گوید که قسیم و وسیم بمعنی خوبرو آمده و جسیم بمعنی بزرگ و بسیم بیای
موحده بمعنی تبسم کننده یا نسیم بنون بمعنی خوشبوئی بود و قسیم بمعنی قسمت کننده است و آن
این است بیت علی حبه جنة قسیم النار والجنة وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة
و یکی از فضلا جواب داده که این شعر نزد اهل سنت موضوع است و افترا بر امام شافعی و لفظ وصی
المصطفی شاهد دلالت آری فعیل بمعنی فاعل آمده لیکن قسیم بمعنی قاسم از کتب لغت مستفاد نیست
مولف گوید دعوی موضوعیت نمونست چنانکه رد برو فاضل مذکور گفته است و لفظ وصی بر تقدیری
مخالف اهل سنت بودی که در امر خلافت گفته می شد حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و
وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمرتضی علی علیه السلام در اخلاص و ورع کردی از پیش
یهودی در کتب تواریخ معتبره مسطور است آری سند آنکه این دو بیت از شافعی است بالنص
لازم و اعتراض بر شارح مذکور جائز نیست زیرا که وی ناقل است و تحقیق آنست که در صواعق
محرقه مسطور است مروی از جناب مرتضوی که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر
من کسی هست که رسول علیه السلام در حق او گفته باشد قسیم النار یوم القیامه و نیز در

در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا علیه التحیة که رسول علیه السلام فرمود
مر علی را انت قسیم النار فیوم القیامة تقول النار هذا لی و هذا لک و مترجم صواعق محرقه
جا بمعنی قسمت کننده نوشته و از نهایه جزری و مجمع البحار و قاموس و شمس العلوم
معلوم میشود که قسیم بمعنی مقاسم که قسمت کننده خاص است آمده و بعضے از عزیزان
گفته اند که درین کتب بمعنی کسے است که حصه و بخش خود را از دیگرے بگیرد پس بمعنی قسمت
کننده نباشد گفتم این همان معنے مقاسم است و مقاسمه که قسمت است درمیان هم
نوعیست چنانکه مقاتله نوعی از قتل پس اگر منظور صاحب منتخب آن که بمعنی قسمت کننده
که مفهوم عام است نیامده بایستی که تصریح میکرد که بمعنی قسمت کننده خاص که مقاسم
است آمده زیرا چه منصب او بیان معانی لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده
او آنست که بمعنی قسمت کننده نیامد خواه عام باشد خواه خاص و این درست نیست چنانکه
گذشت بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گوید که ابن قتیبه گوید که قسیم در حدیث مذکور بمعنی
مقاسم است مثل جلیس و اکیل و شریب و ابو عبیده هروی این کلمه را در جمع بین الغریبین آورده و گروهے
گفته اند که آنچه ذکر کرده است مروی نیست و بدرستیکه آن قسیم جنت و نار است حقیقة که تقسیم
هر دو میکند پس میگوید که این برائے جنت است و این برائے نار انتهی محصول کلامه و نیز در اصول
کافی که از کتب معتبره حدیث اهل تشیع است این حدیث چنین واقعست انا قسیم الله بین الجنة
و النار و شارح آن که ملا محمد صالح مازندرانی است گوید که هر که بدوستی آن در روز قیامت آید
داخل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد مولف گوید که از سوق این حدیث نیز ظهور
می پیوندد که قسیم بمعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظ بین دلالت دارد بران و بر تقدیر معنی مقاسم
قسیم النار صورت نمیگیرد مگر بتکلف بسیار قوله بلغ العلی بکماله الخ اگر فاعل فعل بلغ و کشف آنحضرت باشد معنے چنین میشود
که سید البشر علیه السلام ببزرگی ظاهر و باطن بسبب کمال که در ذات مبارک او بود منکشف گردید یعنی برطرف نمود ظلمات
کفر و عصیان بلکه جمله سیاهیهائے ظاهر و باطن بنور جمال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال

ابر ترک شد درین صورت اگر کشف بصیغهٔ مجهول خوانند بمعنی مکشوف شد و برطرف شد سیاهیها
خواهد بود و معنی مصرع دویم آنست که نیک شد جمله خصلتهای او علیه السلام درود بفرستید
بران ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل بمعنی گروه و قوم اینجا مناسب است که شامل باشد
بر اولاد و اصحاب آنسرور علیه السلام و عطف و آله بر ضمیر متصل لفظ علیه از ضرورات شعریه است
و اهل تشیع درینباب روایتی دارند که من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی لیکن تحقیق
را در صحت این حدیث حرف است و بر تقدیر تسلیم گفته اند که ظاهرا علی حرف نیست بلکه علی بکسر لام
است که اسمست یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من بعلی رضی الله تعالی عنه کند بدینمعنی
که ایشان را محض فرزندان علی داند و فرزندان من نداند جفا کرده است بر من لیکن این
وقتی صحیح باشد که مروی بکتابت شده باشد چنانچه ظاهرست قوله انابت در لغت بمعنی بجدا
بازگشتن و در عرف بمعنی توبه که رجوع است بجناب الهی مستعمل شده قوله یا ملائکتی الخ یعنی
ای فرشتگان من هر آئینه تحقیق که شرم دارم از بندهٔ خود لیس نیست مر او را غیر من لیس تحقیق
که آمرزیدم مر او را قوله عاکفان یعنی بگوشه نشینان قوله ما عبدناک الخ که یعنی عبادت
نکردیم تراحق عبادت تو و این از دو جهت است یکی نظر بر بی استطاعتی خود است و دویم نظر
بر کمال کبریا و قدم قوله ما عرفناک الخ یعنی نشناختیم تراحق شناخت او در اینجا دریافت
کنه او تعالی محال است چنانکه مذهب اهل تحقیق از صوفیه همین است بدانکه این عبارت را بعضی
حدیث گفته اند چنانکه محقق دوانی در شرح عقاید آورده اما ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما
قول من قال ما عرفناک حق معرفتک بمعنی علی ان ادراک الذات والاحاطة بکنه الصفات
لیس من قدر المخلوقات بقوله تعالی لا تدرکه الابصار قوله حالی یعنی وقتی قوله بوستان بدانکه
بعضی کلمات اند که مفید معنی انبوهی اند چنانکه ستان و لاخ و سار و زار و بار مانند
گلستان و بوستان و سنگلاخ و رودلاخ و دیولاخ و کلمه اول بسیار آمده و سیوم بجز از جا مناسب
نیست لیکن میر خسرو علیه الرحمه آتش لاخ نیز آورده مولف گوید که شیخ ابوالفضل در دفتر

دفتر سیوم از منشات خود نشیب لاخ نیز آورده و آواز انجمله است شاخ رو کهسار و کوهسار
و تحقیق این لفظ در سراج اللغة مفصلاً مرقوم گشت همچنین گلزار و کارزار و بازار و دربار
و هند و بار و رود بار قوله گل دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند و در بعضی مست
شد بوی و نسخه اصل قدیم همین است چنانچه از رشیدی وغیره بوضوح می پیوندد و لهذا
بعضی نوشته اند که نسخه مست شد بوی صحیح است و آنانکه حذف میم را ممید اند تحریف کرده
مست گشتم از بوی نوشته اند زیرا چه درین قسم مواقع حذف میم جائز است و تحقیق این کما
ینبغی در رساله فن معانی زبان فارسی نوشته آمد جان سنده شدن در پنجاب بمعنی رفتن است افواه
جمع فوه بمعنی دهن و بمعنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الأفواه مستعدة الکون صیت بمعنی
آوازه بسیط مراد از ان زمین فراخ است یعنی ربع مسکون قصب الجیب بکسر جیم قصبی یعنی
نی باشد مانند نیشکر که اندک شیرینی دارد و این کنایه است ازان که سخن من مانند قصب الجیب
چندان شیرین نیست لیکن مانند نیشکر لذت بسیار ازان حاصل میاید کاغذ زر در مدار
الافاضل بمعنی برات نوشته اول تمسک و قباله و هندوی و برات وغیره دوم کاغذی که
پیچیده برای نذر برند سیوم طبق نذر که چون کاغذ سازند شهنشاه یعنی بادشاه ایشان
دیگر او را خراج دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر
باری تعالی بقول بعضی کفر است اتابک بمعنی ادب آموز و این لفظ ترکیب است چه اتا پدر و بک امیر است
یعنی امیری که بجای پدر باشد و آنرا اتالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر بکاف تازی مستعمل شده
و اکثر ارباب فرهنگ ها گویند که سعد بن زنگی اتابک سنجر بود که او را حاکم شیراز ساخته و بعد از
فوت سنجر سعد و جمعی از سلسله او پادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و شارح فاضل
نوشته که شبی سلطان سنجر اتابک را بپادشاهی داده بود در حالت مستی و او مدتی بادشاه
ماند و آن نام برقرار ماند مولف گوید اینها غلط است خطاب اتابکی سابق از سنجر است و درمیان
سلطنت سنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار چنانچه از تواریخ بظهور می پیوندد و تفصیل

این در سراج اللغت مرقومست قوله رب الارض راض الخ یعنی پروردگار
زمین راضی باد از آن پادشاه و این جمله دعائیه است و بعضی از شارحان خبریه گفته
اند قوله الناس الخ یعنی مردم از دین پادشاه خود اند و این اکثریه است نظر بتحقیق
و کلیه است نظر بطبیعت انسانی نقلست که شخصی را پرسیدند که چه مذهب داری
گفت مذهب حاکم شهر اگر سنی است سنیم و اگر شیعی است شیعیم گل که بکسر کاف فارسی
در اصل معنی خاک آمیخته با آب است و اینکه گل ارمنی و گل مختوم شهرت دارد نظر بر انست
که هر دو معتدل اند و معدنیات بی امتزاج آب نباشد قوله اللهم الخ یعنی ای بار خدا
برخوردار گردان مسلمانان را بدرازی حیات او و دوچندان کن ثواب نیکیهای او
و بلند گردان مرتبه دوستان و مددگاران و نایبان او و هلاک آور بر دشمنان
و بدخواهان او ببرکت آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیات قرآن مخفی نماند که
لفظ بقائیه بالای حیاتیه بواو عاطفه و لفظ جمیل پیش احسانیه از تحریفات عوام است
قوله اللهم الخ بیشتر دعای پادشاه بود تنها و اینجا پادشاه و پادشاهزاده است
یعنی مامون و محفوظ دار ملک او را و محفوظ دار پسر او را قوله لقد سعد الدنیا الخ یعنی
هر آئینه نیکبخت شده است دنیا بآن پادشاه همیشه باد نیکبخت ساختن او دنیا را و قوت
داد حق تعالی او را به نیزه های نصرت که هر طرف آوازه هیچ باید کذلک یعنی همچنین
نشو و نما می کند درختی که آن پادشاه اصل اوست و نیکوئی آنچه از زمین میروید از خوبی
تخم است هرگاه تخم خوب باشد درخت خوب باشد همچنین که پادشاه خوبست پادشاهزاده
نیز خوبست مانند پدر قوله خطه پاک شیراز و آن شهریست معروف بعضی گویند بنا کرده
عمرو لیث و بعضی گویند سلیمان علیه السلام ظاهرا بانی آن سلیمان باشد و بعد از آن
خراب گردیده باشد و عمرو لیث آنرا تجدید نموده اقلیم بالکسر هفتم حصه زمین که
معموره است و ربع مسکون گویند و پارس بسکون رای موقوف ملک فارس که بنام پارس

پارس بن پهلو بن سام شهرت گرفته زیرا که در تصرف او بود چنانکه در پارس نامه مسطور
است و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند ازینجا است که سلمان را که از نواحی
اسپاهان است پارسی میگفته اند و همچنین گبران را که ساکنان قدیم ایران اند
پارسی و پارسیان گویند قوله امن رضا و این اشارتست بمشهد مقدس رضویه
مزار مطهر امام علی موسی رضا در انجا است و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هر که گناه
کرده در آنجا در آید از بازخواست ایمن باشد قوله بر ما و بر خدای الخ در بعضی نسخ
مصرع اول چنین است ؎ بر تست پاس خاطر بیچارگان خلق ؛ درین صورت در مصرع
دویم آفرین جزا بطریق لف و نشر باشد بحذف عطف و در بعضی نسخ مصرع اول چنین است
بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر ؛ برین تقدیر عبارت شکر متعلق بمصرع دویم خواهد بود و معنی
چنین باشد که بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم است و بر ما شکر احسان تو و بر خدای جهان جزای
این عمل نیک و این نسخه بهتر است قوله شکست لاخه الخ در اکثر نسخ لاخه واقعست و آن مفید معنی انبوهی نیست
چنانکه گذشت پس درین صورت اشکالی بهم میرسد و در بعضی نسخ قدیمه سنگ سراچه دیده شده
و سراچه تصغیر سرا است و بنسبت اول این نسخه مناسب است و سنگ سفتن بمعنی سوراخ کردن سنگ است
چنانکه یکی از متاخرین گوید ؎ کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت ؛ هرچه کرد از کاوش
مژگان شیرین یاد داشت ؛ قوله رفت منزل بدیگری پرداخت الخ پرداختن اگر بمعنی خالی کردن
باشد حرف با در عبارت بدیگری بمعنی برای خواهد بود چنانکه گویند بجا بگذاشت یعنی برای او بگذاشت
و ازین عالمست این بیت سید محمد عرفی ؎ خدا گواست اگر جرم ما همین عشق است
گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند ؛ و می تواند که بمعنی حرف را باشد چنانکه گویند
باو گفتم و می تواند که پرداختن بمعنی موافقت کردن باشد و با صله آن یعنی
رفت و منزل با دیگری موافقت کرد لیکن درین صورت عبارت از نسق می افتد زیرا چه
فاعل افعال سابقه هر که آمده است درین صورت فاعل پرداخت منزل خواهد بود

قوله این عبارة ببر نبرد الخ شارح فاضل نوشته که لفظ ببر دو معنین واقع شده یعنی با آخر
نرساند که دیگری بران نتواند افزود یا بر سر خود بر داشته ببرد ایزد بخش رسا نوشته که در معنی
ثانی احتمال ندارد و از صاحب کمالان این احتمال بسیار مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند که شارح
متصدی بیان احتمالات قول مصنف هست و در شرح معانی محتمله استبعاد از صاحب کمال خیلی
مستبعد مولف گوید که معترض عرف شعرا را دخل داده است پس احتمالات طالبعلمانه را دخل
نباشد و حق آنست که بر معنی ثانی لغت گواهی نمیدهد پس صحیح معنی اول باشد قوله کس نیارد الخ
یعنی بعد از مرگ کسی بتو نفعی نرساند اگر میتوانی در زندگی توشه راه آخرت برگیر قوله ای تهیدست
رفته الخ بعضی از شارحان نوشته اند که ای فلان که تهیدست به بازار قیامت رفته آنجا که بدل اعمال
صالحه نعیم بی زوال میدهند تهیدست باز گردی و چون نزدیک است برو ذرفته گفته اند از عالم
مَن قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ سَلَبُهُ یعنی کسی که بکشد کشته را پس او راست سلاح او مولف گوید عبارت
باز ناوری از یمنی ابا می کند پس صحیح آنست که شیخ از آن عالم حرف میزند یعنی ای آنکه تهیدست
ببازار دنیا رفته و عملی نداری ترسم که اندک استعدادی را که آورده نیز ضایع کنی و خراب
و رسوا رجوع بآن عالم نمائی قوله قالب این لفظ بکسر لام و فتح آن هر دو آمده چنانکه در
منتخب اللغات هست و درینجا بکسر باید خواند تا قافیه غالب تواند بود قوله هر که مزروع خود الخ
مذهب جمهور آنست که خوید بفتح اول و واو بیار سیده و بواو معدوله هر دو درست است و مجد الدین علی
قوسی گوید که بفتح و واو ملفوظ خطا است و صحیح بواو معدوله است و مصرع شیخ قدس سره چنین بوده
ن هر که مزروع خود بخورد بخوید و تحقیق این لفظ مفصلاً در سراج اللغت مسطور است قوله
صُم بُکم لفظ صم و بکم جمع اصم و ابکم است بمعنی گنگها و کرها و اطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه
است در کثرت چنانکه شما بجای تو از جهت تعظیم و تحقیق آنست که فارسیان بعضی جا با جمع را
بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه حور که جمع احور است بمعنی زن سیاه چشم قوله
گجاده غم الخ لفظ غم و هم اینجا هر دو بمعنی اندوه است قوله ملاعبه الخ یعنی خواست که اگر بت

از جنس لطیفه و بذله بود با بیان آید و درین عبارت اشارت است بدان که نسبت
بخوشی بذله و لطیفه لهو و لعب بیش نبود قوله خوش در رشیدی بواو ملفوظه و ضم خا و
فتح خوب و نیکو و ما در زن و تحقیق آنست که ماقبل واو معدوله مفتوح باشد در صورتیکه
مابعد آن یای معروف نباشد مثل خوید و لهذا خوش را با کش و غش قافیه کرده اند نه
با هُش و جمش قوله اولی الالباب اولو بضم بمعنی صاحبان و الباب جمع لُب بضم و
تشدید بمعنی عقل و خرد و عجب است که فاضل چلپی در حواشی مطول لباب را جمع لب گفته
و از خدمت استادی مولوی عماد الدین درویش محمد شنیده که لباب مفرد است و
در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کل شیٔ و در صراح است لباب خلاصه کل شی پس بمعنی
عقل باشد مجازا قوله عزم جزم دارم یعنی در دل نیتی کردم که هرگز از آن برنگردم قوله لعزت
عظیم شارح فاضل نوشته یعنی لعزت خدای عظیم و حذف موصوف برای موافقت فقره
دویم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسمای الله است پس تجویز حذف
موصوف بیجا باشد قوله ذو الفقار بفتح فا نام شمشیری که روز بدر از عاص بن منبه
برسول الله علیه السلام رسیده و آنحضرت با امیر المومنین علی رضی الله عنه بخشید و اینکه بکسر
فا شهرت دارد خطا است قوله دو چیز طیره الخ طیره بفتح طای مطبقه بمعنی خفت و طیش
مناسب و آنچه در عامه نسخ بفوقانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طرفه تر
سروری کاشانی درین بیت بمعنی خجالت گفته و حال آنکه طای مطبقه در فارسی نیامده
مگر آنکه گویند از عالم طلا و طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر بدین معنی یافت نشده و اضافت
کلمه دو چیز بمجموع تیره عقل خالی از رکاکت نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح
نموده قوله فی الجمله در محاوره قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام آمده و در محاوره
متاخرین بمعنی اقناع یعنی من وجه مستعملست قوله چو جنگ آوری الخ حاصل معنی
آنست که جنگ کردن با هر کس خوب است که از وی توان گریخت یا بر وی غلبه توان کرد

وگرنه معقول نبود وکار عقلا نباشد قوله صولت یعنی بزرگی ودبدبه قوله اوان یعنی اوقات قوله اول اُردی بهشت الخ اردی بهشت که بفتح اول شهرت دارد در تفسیر شیخ ازشیخ اوحدی بضم واز امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و بای فارسی صحیح نموده و درلسان الشعرا بفتحه وقیاس اول میخواهد چه ارد بضم بمعنی مانا است چنانچه اردشیر وآن مخفف اردی است بدانکه اردی بهشت ماندن آفتابست در برج حمل و شروع بهار از آن است وآن نیز سال شمسی است وآنرا سال جلالی نیز گویند وسال جلالی سال تاریخ شمسی است که چند روز زیاده از سال قمریست وجلالی از آن گویند که سلطان جلال الدین ملکشاه مقرر نموده وقیل بسبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آرد که این تاریخ شمسی قدیم بوده اما تفاوت پیدا کرده بود وسلطان مذکور از سر نو تازه کرد قوله بر منابر قضبان منابر جمع منبر و قضبان جمع قضیب بمعنی شاخ و در شرح عربیست که قضبان بضم اول جمع قضیب است لیکن بفتح شهرت گرفته قوله غضبان بفتح بمعنی غضبناک و خشمگین قوله بیت بمعنی شب بسر بردن قوله موضعی الخ هم این فقره ذوقافیتین واقع شده وآن از محسنات است قوله خرده مینا یعنی خاکش چنان صاف شفاف بود که گویا مینا را ریزه ریزه کرده بدان ریخته اند و ثریا ستاره چندیست باهم مجتمع بشکل خوشه انگور مولف گوید که اینمعنی را بسیاری از شعرای عرب وعجم بسته اند اما بدین خوبی وسلاست نیست واین فقره نیز ذوقافیتین واقع است قوله روضة ماء نهرها الخ یعنی باغی که آب آن سرد وشیرینست ودرخت عظیمی که آواز مرغان او موزون وخوش است ودر لفظ سجع وموزون صنعت ایهام ومراعات نظیر واقع است با کمال تناسب قوله فلا تنفصل عنها بوقلمون در صراح ابوقلمون نوعی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد ولهذا در عرف شعرا بمعنی مطلق رنگارنگ مستعمل و الف آن محذوف شده چنانچه در بوجهل وبولهب واین نوعی از تضمین است قوله یا بدایع الخ

الف ولون بامدادان یا از عالم شادان ومستان است که زاید بود یا آنکه مفید معنی
وقت بود چنانکه بهاران وصبحگاهان لیکن عند التحقیق این نیز زائده است ولفظ خاطر
لغتی آنست که بمعنی دل باشد که صاحب خطره است وبعضی گویند که در اصل بمعنی چیزیست
که در دل خطره کند اما در عرف بطریق مجاز بمعنی قلب آمده قوله ضمیران در صراح
ضومران بفتح میم نوعی از گلها وشارح فاضل ضمیران بفتح ضاد معجمه وسکون میم
وفتح تحتانی تصحیح نموده ودر بعضی از شروح ضمیران بفتح وسکون تحتانی وضم میم
تحقیق نموده ودر مدار الافاضل ضومران وضیمران بضم شاه سپرغم ودر چالی لغات
بتقدیم تحتانی بر میم ومیم بر تحتانی هردو صحیح است بمعنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان
را بآن تشبیه کنند وآن همواره در آب روید قوله نزهت بمعنی خوشحالی فسحت فراخی
وکشادگی خاطر قوله تطاول درازدستی کنایه از ظلم وتعدی باشد قوله بطیش حریف در
صراح طیش سبکی وخطا کردن تیر از نشانه دریصورت تجوز وتحمل ضرور میشود این از طیش
بید ما عیشت که بسبب آن سبکی وخفت باشد تا مقابله عیش درست می شود وشارح فاضل
گوید که طیش سبکی وخطا کردن تیر از نشانه ورفتن عقل وچون در هر معنی اضطرابی
هست مناسبت در ینمقام اضطراب که ضد عیش است مراد باید داشت لیکن این خالی از سقم
نیست قوله حالی بیای مجهول بمعنی وقتی واین محاوره زمانه شیخ است چنانکه بعضی
نوشته اند الکریم اذا وعد وفا یعنی صاحب کرم وقتیکه وعده کند وفا نماید یعنی وفاء
عهد از آثار کرم است قوله متکلمان متکلم کلام کننده ومترسل کسیکه رسایل وانشا
نویسد واین کنایه از انست که برای تقریر وتحریر هردو فایده دارد قوله تمام آنگه شود
بحقیقت الحمد اکثر نسخ کاف تفسیری وبیانی بالای لفظ بحقیقت واقع شده واین
نزد حقیقت شناسان غلط است بلکه بعد از ان می باید یعنی تمام شدن گویا تمام شدن
نیست فی الحقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید بحقیقت پسندیده آمدن که حاصل

تقدیم کافست معنی محصلے ندارد کذا قال الشارح الفاضل اگرچه تقدیم کاف خالی
از تکلف نیست لیکن غلط ہم نمی توان گفت زیراچه درینصورت لفظ تحقیق بمعنی نفس
الامر خواہد بود یعنی بپاس خاطر من خوش نشود و باعتماد استادی من نگذارد زیرا
آن تمام شدن آنست که خوب دریابد و بدقت بفهمد قوله سایهٔ خدا یعنی ظل الله و وجه
تشبیه آن بعضی گفته اند که سایه شی مناسب اوست و حکایت می کند از ذات آن
شخص و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که انتظام مملکت بذات او ست
چنانکه انتظام ممکنات بوجود باریتعالی و نیز ازانجهت که از شدت گرما بسوی سایه میروند
همچنین از آفتاب حوادث بناه بپادشاه آرند تا محفوظ باشند چنانچه فاضل چلپی
در حواشی مطول نوشته قوله عضد در صراح عضد بازو و دران چهار لغت است
بفتح عین و ضم ضاد و غیر آن و بسکون ضاد با ضم اول و فتح آن و نیز عضد بمعنی یاری
معنی اول درینجا مناسب یعنی بازوی دولت غالب قوله غیاث اسمست از اغاثت
بمعنی داد خواستن و فریاد رسیدن چنانکه چلپی گفته اینجا معنی ثانی مراد است قوله سعد
بن ابوبکر چون مدح پسر اهم بود و نیز مدح بیشتر گذشته نام پسر را یاد آورده قوله
ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالے اقبال پدر و پسر را و گرداند آخر کار هر دو
بخیر و دو چندان کند بزرگی آن هر دو قوله بکرشمهٔ لطف خداوندی الخ لفظ کرشمه
بفتحتین در عوام شهرت دارد و از خواص بکسرتین بتحقیق پیوسته و واو عاطفه در جمله
ضروریست که معطوف پسندیده آید قوله ارژنگ و آن نام نقاشی ہست از
چین که نظیر مانی بود و بعضے گویند که نگارنامهٔ مانی را گویند و آن کتابی بود از نقشهای
مانی که مانی نقشهای منتخبه خود را دران جمع کرده بود از عالم مرقع که الحال میسازند
لیکن اینمعنی مخالف اشعار استادانست خسرو گوید بقصر دولتم مانی و ارژنگ
طراز نقش می بستند بر سنگ ۞ نظامی گوید روان کرد کلک سیه رنگ را ۞ بهم بر درید

آب مانی و ارژنگ را ؛ و آن تخته و کتابی را که صور و اشکال در ان نقش کرده
دست آویز ساختند نقاشان رسوم تنک و نقاشان چین ارتنک مانی نامیدند ارژنگ نظامی گوید
که چون کرده اند این دو صورت نگار ؛ دو ارتنک را بر یکی سان نگار **قوله**
دیباجه بدانکه این لفظ مصغر دیبا است و در اصل لغت بمعنی جامه است نیمچه از دیبای
خسروانی مکلل که پوشش خلاصه سلاطین عجم بود و آنرا بالای جامه می پوشیدند
و در هیچ پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن یکی از علامتهای پادشاهی
بود مانند لواجه و سریر و اکلیل و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبهٔ کتاب
را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه زینت بدانست چنانکه سامانی گفته و بعضی گفته اند
که باعتبار مشابهت آن بروی کار هم توان گفت کذا فی الرشیدی و درین
صورت انچه شارح فاضل نوشته که دیباجه بجیم عربی است و لفظ عربی بمعنی صفحه روی و
چون خطبهٔ کتاب بمنزله روی کتابست خطبه را دیباجه گویند و آنچه در عوام بجیم فارسی
شهرت گرفته صحیح نباشد و در مدار الافاضل است دیباجه بکسر رخساره پیشانی و
دیباجه کتاب و بجیم فارسی دیبای خورد مانند دستارچه و بدین معنی فارسی خواهد بود
و بسیاران دیباجه کتاب را نیز بجیم فارسی گویند مولف گوید حق تحقیق آنست که دیباجه
بجیم تازی ماخوذ است از دیباج بجیم تازی که معرب دیبا است و بمجاز خطبهٔ کتاب
را بدین معنی گفته اند و بجیم فارسی تصغیر دیبا است بمعنی جامه مذکور پس ارباب
لغت را در ان اشتباه افتاده و الله اعلم بالصواب بحقیقة الحال **قوله** عروس
این لفظ که بضم اول شهرت دارد غلط است بفتح اولست مانند عروض **قوله**
دیدهٔ یاس یعنی فکر من از نا امیدی چشم از پا برنمیدارد و دایم در خجالت است از
جهة نقصان خود **قوله** مستحلی زیور پوشیده **قوله** امیر کبیر عادل الخ تحقیق آنست
که این مدح میرزاست که هم ابوبکر نام داشت و ابونصر نام پدر او بود نه مدح ابوبکر بن سعد

زنگی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام امرا
جایز داشته اند بخلاف الفاظیکه در خور مدح سلاطین نباشد و این اصلیست مقرر پس
آنچه بعضی نوشته اند که درینجا سه مدح است مدح بادشاه کرده یکی سابق اصالةً دوم
ضمناً در مدح شاهزاده سیوم اینجا خطاست قوله یمین الملک یعنی دست راست
وقوت وقدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح مدح امیر است نه مدح
بادشاهی قوله تکاسل بمعنی سستی و تهاون از صراح بمعنی استخفاف و استحقار
معلوم میشود لیکن چون خلاف امر بادشاه بعمل آوردن و سستی دران کردن کمر
برخفت و خواری خود بستن است مجازاً بمعنی سستی و آهستگی آمده اگر معنی مذکور
در تهاون نیز اراده کنند بی تکلف درست میشود قوله و اوقات مرجو یعنی اوقاتیکه
اجابت دران مرجو و امید داشته شده است پس اضافت مجازی بود و می تواند که
ترکیب توصیفی بود و مرجو کنایه از نیک و خوب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود نیک
باشد پس اوقات مرجو بمعنی نیک باشد و این بهتر است قوله پشت دوتای فلک الخ
پشت دوتای مرکب بمعنی شخص بود که کوژ پشت باشد و اضافه آن بفلک تشبیهی
درینصورت حمل بر سبیل مبالغه و ادعا خواهد بود و می تواند که پشت دوتا صفت
موصوف باشند و اضافه بسوی فلک لامی بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت
کوژ فلک از شادی راست شد تا چو تو فرزند از مادر ایام پیدا شد پس زادن درینجا
لازم باشد و می تواند که متعدی بود درینصورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و پشت
محمول بر سلکه بود و بعضی گفته اند که کسی که از جور فلک و رنج دهر دوتا بود راست و درست
شد از مسرت و خوشحالی از ان وقت که همچو تو فرزندی زاد مادر ایام برای زمانه برین
تقدیر پشت دوتا مجموع یک شخص باشد و اضافه آن بفلک به ادنی ملابست خواهد
بود که اضافه سببیه باشد بسبب و برین تقدیر میتوان گفت که کلمه زاد لازم باشد چنانکه

چنانکه در توجیه سابق پس مجموع شش توجیه شد و چهار حاصل معنی فلا تغفل عنه قوله
حکمت محض است هم الخ یعنی حکمت محض و خیر است که لطف الهی بنده را برای قلاده عامه
خلایق خاص گرداند ای پادشاه و حاکم گرداند قوله وصف تراکند و نکند اهل فضل
هم فاعل کند و نکند اهل فضل است و اهل درینجا بمعنی صاحب نه بمعنی جمع چنانکه درین بیت
ے ازنکها ندر بیند اهل خرد ؛ وجزای این شرطیه محذوف است یعنی برابر است
کردن و نکردن و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت مشاطه
نیست و این قسم درین کتاب کامل النصاب و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده قوله
مشاطه بفتح و تشدید گاهی بتخفیف نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متاخرین سندان
نوشته خواهد شد و آن بمعنی زن شانه کننده است و بمجاز بمعنی مطلق زن آرایش
دهنده و در عرف حال دلاله را گویند قوله اندیشه کردن الخ کاف چه گویم صله موصول
است و موصول کلمه آنست که محذوفست درین صورت یا مفعول گردانست یا مضاف
الیه آن و همچنین در عبارت که چرا گفتم یعنی اندیشه کردن بهتر است از پشیمانی گفته
شارح فاضل گوید لفظ چرا اکثر بفتح جیم خوانند غلط محض است بکسر باید خواند چنانچه
در روزمره فصحای عجم اتفاقست زیرا که مرکب است از کلمه چه که برای استفهام است و را که
بمعنی برای است و جماعتی که برین واقف نیستند کسره آنرا حمل بر اختلاف لهجه مینمایند
مولف گوید اهل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشیدیست و صاحب مدار الافاضل گوید که
چرا بفتح جیم معروف بمعنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابراهیمی بکسر معنی مذکور مشهور
اما زبان قوم مخصوص است پس بفتح غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره بعضی
مردم است قوله دواب جمع دابه بمعنی چهارپایه عموما و اسب و اشتر و امثال آن خصوصا
قوله پای پیش آمده است الخ پای بمعنی هیچ آمده است چنانکه گویند پای درخت و
اینکه شارح فاضل نوشته که بدین معنی بی اضافت مستعمل نشود لهذا درین مقام درین

و در انتقال استعجال ندارد و محل نظر است چنانکه هم فرماید ؎ درختی که اکنون گرفتست
پای ؛ ز دآنچه درین مقام بمعنی قوت نوشته اند درست نیست چنانکه بیاید انشاءالله تعالیٰ
قوله عَزَّ نَصْرُهُ یعنی غالب باد فتح و نصرت او قوله سیاقت سخن بمعنی سخن راستی
قوله شبه و آن جوهریست کم ارز که بهندی پوته گویند و بعضی از شراح سکندرنامه
بمعنی مروارید خورد نوشته اند و صحیح آنست که بفتحتین و بای مخفف سنگیست سیاه
براق در نرمی و سنگی مانند کهربای نظامی فرماید ؎ روان کرد کلک شبه رنگ را ؛
ببرد آب مانی و ارژنگ را ؛ مناره در صراح منار بفتح نشانهای که در راه برپا کنند
و مناره چراغپایه و مناره جامعه و در مدار الافاضل نیز نام ملکی از ملوک یمن آن
حذف است به یمنی ذو المناره و او اول کسیست که منار ساخته کما فی الصراح و شارح
فاضل مناره بفتح بصیغه ظرف و دیگر بصیغه اسم آله هر دو صحیح دانسته و ظاهرا
وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چراغی بر منار می افروخته
اند زیراکه در بلاد عرب اکثر به شبها راه روند قوله الوند کوهیست در همدان و در
اصل ارونه برای مهمله بوده و بعضی گفته اند که هر روز تا شش فصل دارد قوله نخلبندم
الخ یعنی نخلبند هستم نه در چمن که باغبان بجنگ برخیزد و مراد از نخلبند درینجا کلید
بند خواهد بود و همچنین در مصرع دویم یعنی شاهدم ولیکن از کنعان نیستم که اخوان
بعداوت من کمر بندند قوله مصاف بفتح و تشدید فا جمع مصف بمعنی جای صف
کشیدن و تشدید آخر را فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه قد و خد قوله شاطر
یعنی چالاک قوله غرض نفعی است غرض تصنیف کتاب قوله مگر صاحب دلی الخ این
بیت فایده یادگار گذاشتن است یعنی تصنیف محض برای یادگاری نام نیست
بلکه غرض اینست که شاید مقبول صاحبدلی شود و او دعای خیر در حق من کند تا
موجب ترقی درجات بهشت گردد قوله رعنا در لغت رعونت بمعنی خود نمودن آراسته

آرائی نوشته اند درینصورت بمعنی آراسته و خوش که محاورهٔ فارسیان است بی تکلف درست میشود و گاهی بمعنی دورنگ نیز استعمال کنند چنانکه گل رعناگلی است دورنگ و این هم گویا از معنی اول ماخوذ است **قوله** حدیقهٔ علیا در عامه نسخ عُلیا بعین مهمله و تحتانی بالف کشیده است و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزو است گوید که بعین مهمله تصحیف است صحیح بغین معجمه و بای موحده است قوله تعالی حدائق غُلْباً بمعنی باغی که درختهای آن سر بهم آورده دارد چنانکه در صراح است و قوله حدیقه علیا در باب بای موحده و فصل غین معجمه و صاحب مدار الافاضل غُنّا بغین معجمه نوشته بمعنی بسیار و سبز آورده که روضه غنّا و قریه غنّا پس درینصورت روضه رعنا از اغلاط کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب غنّا دیده شده **قوله** چون بهشت باب الخ چون بهشت هشت روضه دارد و گلستان نسبت بمناسبت آن شیخ قدس سره گلستان خود را بهشت باب منقسم گردانید و شارح فاضل نوشته که همانا هشت باب برای همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از خلفا بقاضی قم که قصبه است نوشته ایها القاضی بقُم قد عزلناک فَقُم یعنی آنکه قاضی هستی در قم تحقیق معزول کردیم ترا پس برخیز و قاضی گفت که معزول نکرده است مرا مگر این فقره بخاطر خلیفه رسید که خوش عبارتی بکار برد و مرا عزل نمود مولف گوید که وجه اول بهتر است که مناسبت معنوی دارد و در ضمن آن صنعت شعری نیز بکار رفته **باب اول در سیرت پادشاهان**

حکایت پادشاهی را شنیدم مراد آنکه پادشاه نسبت پارسی باستانی چنانکه افضل المحققین در رساله ساز و برایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پاد بمعنی پائیدن و دارندگی است یعنی اصل و خداوند پائیدن و دارندگی و می تواند که بمعنی تخت و پاسبان باشد و بعضی گویند که پاده بمعنی رمه و اب است پس بمعنی خداوند رمه

باشد و در همه رعایا است و بعضی گویند شاه بمعنی دانا و ممتاز از نوع خود است و درینصورت
مجاز بود که شهره گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بیای موحده بسته اند خطا است
قوله بزبانی یعنی بزبان خود که خالی از تعقید و رکاکت نبود یا آنکه لکنتی داشته یا آنکه
غیر مانوس الاستعمال بود که بادشاه شنید و نفهمید قوله سقط در صراح سقط سکوسیدن
و خطا نمودن پس معنی چنان باشد که سخنی که در خورد بادشاهان نبود گفت گویا از باب
عقل لغزید قوله دست بگیرد بهترین توجیهات آنست که گویم چون جای گریز نماند دست
مقتول بی اختیار سر شمشیر را می گیرد یعنی چیزی را که نفع نمی کند مرتکب میگردد چنانچه
شخص مذکور که بوقت قتل دشنام ببادشاه داد و شارح فاضل گوید وقتیکه مجال
فرار نماند لاعلاج شمشیر بدست میگیرد پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و
این غلطست چرا که درینصورت فاعل بگیرد پیدا نمی شود و نیز گفته یا گویم دست الخ
میگیرد سر شمشیر یعنی زبانه شمشیر است مثل سر نیزه و عصا اما چون در استعمال سر تیغ
و شمشیر آمده و میگویند بسر تیغ فتح بلاد کرده است موافق استعمال فرموده اند و همین معنی
مناسب عبارت سابقه است فقیر مولف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت
و چون جای گریز نماند بشمشیر کار فرمودند و این خلاف شیوه مردیست بخلاف توجیه
اول زیرا چه شمشیر در آنجا از عدو است و این سلاح نداشت و نیز درینجا لفظ سر زایده
محض باشد بخلاف عبارت بسر تیغ فتح بلاد کرده چه آنجا مجاز است پس از یک عالم
نباشند قوله اذا یئس الانسان الخ یعنی وقتیکه نومید شود آدمی دراز میشود
زبان او چنانکه گربه مغلوب که حمله می آرد بر سگ قوله بمحضر محضر بمعنی حضور است
کما فی الصراح یعنی کسیکه حضور او نیک باشد قوله والکاظمین الغیظ الخ یعنی
فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم و دوست میدارد حق تعالی نیکو
کاران را قوله ابنای جنس الخ لفظ ابنای جمع ابن است و درینجا اگرچه الشخص که در حق

حق او این شخص شکایت کرده تنها بود لیکن بر سبیل کنایه قصه کلیه گفته و این نوعیست از
بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرتکب امری نامناسب شود دیگری گوید لایق علما نیست چنین
فعل بخلاف انچه استاد ابوطالب کلیم گفته ؎ دشمن آینه اند آنها که اهل عزلت اند ؛
خلوتی کابنای جنسی کنجد آنجا کز نیست ؛ زیرا که لفظ کنجد دلالت دارد که مراد او
یک شخص است پس ابنای جنس گفتن خطا باشد و صحیح هم جنس است مگر آنکه گویم فارسیان
بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند مانند صُم و بُکم و حُور
و اهل چنانکه گذشت لیکن ما نگفتیم در جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ ابنا که شهرت دارد بر هر
تقدیر با مثل ابوطالب کلیم که او استاد قرار داده است باینقدر مضایقه نتوان کرد
قوله حضرت در صراح حضرت نزدیکی و درگاه فارسیان در مقام تعظیم استعمال کنند
چنانچه شاعر گوید ع در حضرت کفرستان بتخانه چنین باید ؛ و در عرف حال بر بمان
شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و مآل این هر دو
واحد است قوله دروغ مصلحت آمیز الخ روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی
درآمد و این بیت شخصی خواند بیت راستی فتنه انگیز است سرو قامت ؛ هستی ما
جز دروغ مصلحت آمیز نیست ؛ از راه شوخی فقیر گفتم که درین اهانت معشوق می بود
گفتند چرا گفتم دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز باران بدین ظرافت بنهایت محظوظ
شدند صاحب بهار عجم گوید مقابل دروغ لفظ راست است پس راستی بیای معروف
درست نباشد مگر آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف می نوشته اند
از جهت رفع اشتباه گفتم راستی بیای معروف اگر بمعنی راست مستعمل شده
چنانکه در همین شعر درینصورت مقابله آن با دروغ صحیح باشد حکایت یکی از
ملوک الخ لاشه زبون و لاغر و ضعیف مطلقاً خواه آدمی خواه حیوان و اینکه
بعضی بمعنی اسپ و خر زبون نوشته اند محل نظر و اینکه در سروری همین بیت لفظ

لاشه برای مهمله بو قوف بمعنی تن و کالبد نیز گفته هم خطا است چراکه در عرف پیر کالبد
و جوان کالبد نگویند و اگر ترکیب محمول بر قلب شود نیز ضعیف می‌شود که از بلغا صادر
نشود آری قوسی گوید که بر حیوانات مرده اطلاق می یابد درینصورت کنایه از مرده
خواهد بود حکایت ملکزاده قوله بلند بالا در بعضی از نسخ بالا بواو عاطفه و در اکثر بی
واو است اگر بالا بمعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد بی واو صحیحست و اگر بمعنی رفیع
بود و والا چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و مبدل والا است لغت دیگر نیست پس
واو درست بود لیکن در گفته سامانی نظر است چراکه والا بمعنی بلند بحسب قدر و مرتبه است
چنانکه در رشیدی است و اگر بالا هم بدین معنی باشد معنی این بیت حافظ شیراز
قدس سره درست نمی شود بیت زواقعه تابوت من ز سرو کنید * که میروم بخیال
بلند بالائی قوله کراهیت بوزن صلاحیت بتخفیف نه بتشدید بمعنی ناپسند داشتن
قوله باستبصار یعنی دانائی قوله فراست بکسر دانائی قوله الشاة نظیفة
یعنی گوسپند پاک و حلال است با آن خردی و پیل با آن بزرگی مردار است قوله اقل
جبال الارض الخ یعنی خردترین کوهها طور است و بدرستی که آن طور بزرگست
نزدیک خدا از روی قدر و منزلت زیراچه موسی علیه السلام تجلی او تعالی در آن
دید قوله هر بیشه گمان مبر که خالی است بیشه بیای موحده و شین معجمه بمعنی جنگل
و نیستان که مرتع درندگان باشد و بعضی گفته اند که بپای فارسی و سین مهمله
است بمعنی نهالی و لحاف و این بعید است بلکه غلط از آنجا ناشی شده که اکثر مردم
بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی چیته خوانند و برای او در رسم
سر بالحاف طور یک چیزی سازند و پوشانند و این خطا است زیراکه پلنگ جانور دیگراست
که بعربی نمر خوانند و چیته دیگر و چیته را در فارسی یوز گویند نه پلنگ چنانچه در کتب
لغت مرقومست قوله آن نه من باشم که روز الخ بدانکه لفظ آن اشارتست بعید

بعید و این بقریب پس درین بیت اشارتست بدان که هزیمت از من بعید است و گشته
شدن قریب و در دو مصرع قصر نیز واقعه شده فافهم قوله روز هیجا ظرف متعلق است
بمصرع اول و من حیث العطف بمصرع دویم د بازی کند بقرینه عطف از جمله دویم
محذوفست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگریزد بخون لشکری بازی
میکند یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میدهد لهذا فرار را از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند
قوله اینکه شخص هست حقیر نمود الخ در صراح شخص کالبد مردم یعنی ای آنکه تن ترا حقیر
نموده است و نمود درینجا لازمست یعنی ظاهر شده اگرچه متعدی نیز آمده قوله تا درشتی الخ
کلمه تا درینجا بمعنی زینهارست چنانچه در رشیدی و درشتی درین مقام تن آوری و فربهی
اگرچه اینمعنی از کتب لغت مستفاد نیست لیکن همین بیت درینباب سند است قوله
آورده اند آوردن درینجا بمعنی نقل کردنست و جمله آینده مفعول این و یتوانند که عطف
خبر یا مانند آن محذوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود قوله پرواری جانوری
که در خانه تابستانی بند نه برای سردی تا فربه شود و پروارخانه تابستانی است و
یا برای نسبت و آنچه بمعنی پرورش داده گمان برند خطاست چه بدینمعنی پرورده است
نه پرواری کما فی الرشیدی مگر آنکه مجاز باشد قوله تا جامه زنان الخ کلمه تا
درینجا نیز بمعنی زینهارست و بمعنی غایت گفتن از بلاغت دور انداختن است اگر گویی
چرا یای تحتانی نباشد که برای تردید باشد درینصورت بپوشند بصیغه اثبات خواهد
بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میداند که این موقع تردید نیست
که احد الامرین اختیار کند بلکه مطلب آنست که کوشش کنید که کار مردانست و تقاعد نمائید
که شیوهٔ زنانست درینصورت یکی امر خواهد بود و دویم نهی و مآل هر دو واحد است دویم
تاکید اول باشد و مقام مقتضی تاکید است قوله تهور زیادت شدن درینجا کنایه است
از مردانگی با فراط قوت غضبی که بموجب قول حکما مذموم است قوله دریچه بر بهم الخ مولف

گوید لفظ دریچه مشهور است و وجه زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیر است هیچکس
ننوشته و همچنین لفظ باغچه و بخاطر میرسد که در اصل ایزه برای فارسی باشد بوزن
ریزه و ایچه مبدل وچه مخفف آن و نظیر لفظ ایزه مشکیزه بمعنی مشک خرد لیکن لفظ
دریچه بیای موحده بمعنی در خرد نیز آمده پس ارتکاب این همه نباشد طغرا گوید ه روزن
دریچه مشرق و مغرب باز است ؛ ورنه از تنگی اینجا نه نفس میگیرد **قوله محال** یعنی متعذر و مشکل
است **قوله بواجبی** شارح فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر واجب که بایستی بجا آورند و لوازم
که بیای زایده مشهور است اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ یای زاید الحاق کنند چنانکه
قدیمی و جدیدی و زیادتی و خلاصی و سلامتی میگویند مولف گوید که این خطا است زیرا چه
این زیادة مخصوص عوام نیست در کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعرا
گوید ه من ذات علی بواجبی نشناسم ؛ اما دانم که مثل او ممکن نیست ؛ و می تواند که یای
واجبی برای نسبت باشد یعنی کوشالی که منسوب است بواجب شرعی یا عرفی و همچنین قدیمی و جدیدی
آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحا دیده نشده و لفظ نقصانی بیای مصدری
آمده چنانکه عرفی گوید ه بعهد جلوه حسن کلام من اندوخت ؛ قبول شاهد نظم کمال نقصانی
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قرار داده ایران است و هم هندوستان است ه
اگر نه لازمه ذات دنیست بودی ؛ بکبر نیز ندادی خدای نقصانی ؛ و بنای قافیه قصیده
هر دو بیت بر یای معروف است اگرچه شعرای متاخرین قافیه معروف و مجهول روا داشته اند
بنا بر محاوره حال ایران که هر مجهول معروف کرده میخوانند و همچنین یای شکاری و بمعنی شکار
و نخچیر دیده شده درین مصرع نورالدین ظهوری ع چو داغ خویش کنی زیر ران
شکاری را ؛ و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی نخچیر آمده چنانکه فرمایند ه
دلم رمیده شد و غافلم من درویش ؛ که آن شکاری دلخسته را چه پیش آمد ؛ و همچنین لفظ شیدائی
که بیای نسبت بمعنی شیدا مستعمل است چنانکه عاشق شیدائی گویند بمعنی عاشق و شیدا و واله

واله قوله همچنان در بند الخ لفظ باشد درینجا بقرینه مصرع اول محذوف است یعنی هر چند
تمام ربع مسکون در تصرف آورد در فکر اقلیمی دیگر بود اگرچه آن اقلیم موجود نباشد بدانکه
در لغت قضیه خالی از رابطه نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار رابطه میکند
چنانکه گوئیم جوشن وکشن کذا فی الرشیدی و علامه رازی در شرح شمسیه و غیره
گوید که گاهی حرکه نیز رابطه شود در فارسی زید و بر در حکایت طایفه دزدان الخ
منفذ یعنی جای درآمدن بُلدان بضم جمع بلد بمعنی شهر قوله مکاید جمع مکیده بمعنی
بد سگالیدن قوله مرهوب بدانکه در عامه نسخ مرهوب بهاست و در بعضی مرعوب
بعین مهمله و ظاهر اول تصحیف است بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه رهب
لازمیست که صیغه اسم مفعول آن درست نمیشود و رعب بعین مهمله بمعنی ترسانیدن
نیز آمده چنانکه در صراح است اگرچه بعضی تصحیح مرهوب بها کرده اند اما خالی از
تکلف نیست قوله منیع فی الصراح مناع استوار شدن جای یقال رجل منیع و
مکان منیع قوله درختی که اکنون گرفتست پای ؛ به نیروی مردی برآید ز جای الخ شارح
فاضل پای درینجا بمعنی استقامت گفته و ایزد بخش رسا گوید که بمعنی بیخ نیز تواند
شد و بعضی از فضلا گفته اند سند برای این معنی ضرورست مولف گوید پای
بمعنی بیخ بسیار آمده هم شیخ فرماید درختی کرم هر کجا بیخ کرد ؛ گذشت از
فلک شاخ بالای او ؛ گر امیدوار گزو برخوری ؛ بمنت منه اره بر پای او ؛
و نیز شارح مذکور در شرح این مصرع گفته است پای پیش آمده است پس ذوار
قوله که پای بمعنی بیخ است و حق آنست که اینجا بمعنی بیخ مناسب است اگرچه بمعنی استقامت
نیز استقامت دارد قوله سرچشمه شاید الخ در اکثر نسخ بیل بیای است و در بعضی
بیای موحده هر دو درست میتوانند شد در اول مبالغه میشود و مقابله آن از جهت
مقدار با فیل است و رعایت قافیه موافق قدما نیز اولی بعمل می آید قوله بلی الخ

ماخوذ از بلیدن بمعنی گذاشتن قوله بگردونش از بیخ الخ در مدار الافاضل گردون
آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند ظهیر گوید ع اگر متابع انسان فلک شود عجبست
که جز متابعت گاو کی کند گردون و ظاهرست که از گردون اینجا چرخی باشد که
از اسباب جر ثقیلست برین تقدیر معنی که بزور گردون هم درخت مذکور را از بیخ
نتکنی و مخفی نماند که گردون مرکبست از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل
الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت هم
بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته شده قوله کمین کاه کمین نهان شدن
بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند لیکن در قاموس کمین کسی که
بقصد کسی پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی پنهان شدن درینصورت
کمین کردن و کمین گشادن و کمین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد تصحیح
آن بسیار مشکل بود و کمینگاه درست میشود بمعنی جای که صاحب چنین حالت در اینجا
نشیند قوله اولستر یعنی بسیار خوب از جهت مبالغت و بعضی گویند لفظ او بمعنی
تفضیلی که از کلمه تر مستفاد میشود در بر دارد مولف گوید که ظاهرا فارسیان بی
لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرود می آرند و همچنین در مصدر یای نسبت زیاده کنند
چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ قوله قرص خورشید الخ در
موید مصرع دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب است و بعضی گفته اند که یونس
عبارتست از خواب و ماهی اشارت بچشمان دزدان یعنی خواب در چشمان شان
آمده ظاهر آنست که تشبیه رفتن خورشید در سیاهی برفتن یونس علیه السلام
بدهان ماهی و گذشتن یا سی از شب را درینجا دخلی نیست محض تشبیه در رفتن خورشید
است بسیاهی برفتن یونسؑ بدهان ماهی و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در حوت در آید
ظلمت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در

در سیاهی چنان بود که یونس گویا بدهان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید
و ماهی که عبارت از برج حوت ست آن سیاهی باشد و این بر سبیل کنایه است
و بعضے از شاعران گفته اند که اگر گوئی بالا فرموده چنانچه پاسی از شب گذشته
پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست میشود گوئیم بمعنی لغویست
بمعنے حصه از شب و ظاهرست که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن پس از گذشتن
پاره از شب ست ازینجا است که فقها رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشا را بغائب
شدن شفق تقید کرده اند مولف گوید ضعف این ظاهرست قوله بامدادان
الف و نون بامدادان زایده ست از عالم صبحگاهان و اصل بامداد ست و بام
تخفیف بامداد ست قوله ریعان بفتح اول و سکون تحتانی اول شباب که نوجوانی
عبارت از انست قوله تبار بفوقانی بمعنے قبیله چنانکه گویند فلانی تبار ست
قوله افعی در صراح مار ست بزرگ قوله طوعا و کرها بمعنے قدری خوشی و
قدری ناخوشی و این در محاورهٔ فصحا شایع ست قوله مامن مولود الخ یعنی
هیچ فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود بر فطرة اسلام بعد از آن مادرش و
پدرش یهودی میکردانند یا مجوسی یا نصرانی شیخ ورع و مولانا علی قاری گوید
در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت ست در فطرة خلق چنانکه در آیه
کریمه واقع ست فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا و اشارت میکند حدیث
شریف کل مولود یولد علی فطرة بدان قوله خاندان نبوتش الخ شارح فاضل
گوید نبوت بتقدیم نون و با هر دو درست ست یعنی بنوت بمعنی پسری و نبوت
بمعنے پیغمبری و بر منصف پیدا است که خاندان بنوت بتقدیم با غیر صحیح ست و گم
شدن پسری معنے ندارد و اگر اراده کمالات معنوی باشد پس راجع بمعنی پیغمبری
خواهد بود قوله مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی معنے جمع نیز از ان اراده کنند

چنانکه شهرت دارد لیکن جنس است نه جمع و در عربی نظیر آن انسان واراده جمع
از جنس صحیحست قوله دام ملکه یعنی همیشه باد ملک او قوله حسن خطاب الخ یعنی آداب
خطاب با وضیع وشریف وهمچنین قاعده بازدادن جواب باین مردم اورا آموختند
قوله جبلت در صراح به تشدید لام آفرینش وآفریدگان قوله غذیت بدرنا الخ در
اکثر نسخ غذی واقعست وبعضی گویند صواب آنست که در بعضی از نسخ مسطورست
وآن مناسب یعنی غذا داده شدی بشیر او ونشو ونما یافتی نزد ما یا در مالبس که بعض خبر کرد
تراکه پدر تو کرک بود وقتیکه باشد طبیعت طبیعت بد پس نافع نیست آداب ادب آموز
چه بهره بوان مترتب نمی شود قوله در باغ لاله روید در شوربوم خس الخ چون کلمه
روید لازمست حمل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز بود در نسبت
یعنی سبب را قایم مقام مسبب کرده بلاحظه آنکه باران خود می روید وتقدیر کلمه
بدان در مصرع دویم برای تصحیح حمل از مذاق سخن فهمی دورست قوله اوباش جمع
بوش بمعنی مردم مختلط واوباش جمعست بر غیر قیاس قوله مغاره در منتخب اللغات
مغاره غاری که در کوه باشد ودر صراح غار سمج ومغار ومغارة بفتحها سمج وسمج
در رشیدی بضم سردابه زیر زمین که زندان باشد وگاهی برای مسافرین نیز سازند
قوله زمین شور الخ یعنی در زمین شور سنبل سبز نمی شود وسنبل نباتی که زلف
خوبان را بدان تشبیه دهند یعنی در زمین شور نبات مذکور نمی شود تخم سعی وعمل را
دران ضایع مکر دان زمین شور قابل کاشتن نیست وهمچنین سفله که لایق تربیت
نباشد وشارح فاضل نوشته که سنبل خوشه وچون تای وحدت زیاده کنند سنبله
گویند وبعد این ظاهرست چراکه برآوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم است و
در زمین شور تخم سبز نشود پس نسبت برآوردن خوشه بزمین بسیار بعید باشد ونیز در کلام
شعرای فارسی سنبل بمعنی خوشه بنظر نیامده من ادعی فعلیه البینة حکایت سرهنگ

سر ہنک زاده الخ قوله اغلمش بفتح و شین معجمه نام بادشاهی قوله کیاست بکسر
کاف تازی بمعنے زیرکی و دانائی و اینکه بکاف در عوام شهرت دارد خطاست چنانکه
لفظ نکهت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست فاحش قوله توانگری بدست
نه بمال الخ این فقره از جهت استطراد و موافقت فقره دویم واقع شده و در
اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست میگوید
که در نسخ صحیحه بجای بدل لفظ بهنر واقع ست و این نظر بلفظ عقل که در فقره آینده
است مناسب تر مینماید قوله واقبال و دولت این جمله اگرچه دعائیه ست لیکن اشارت
بدانست که مرا از حسد ایشان بیمی نیست و در سایه اقبال بادشاهی محفوظ و محظوظ
ایم قوله گر نه بیند بروز الخ شپره چشم کسیکه چشم او مثل شپره باآفتاب نگاه نتواند
کرد و میتواند که قلب اضافه باشد که یعنی چشم شپره قوله راست الخ یعنے راست است
که خواهی که هزار چشم چنان کور بهتر ست یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی
بگویم که هزار چشم چنان کور بهتر ست حکایت یکی از ملوک الخ قوله اذیت الخ
یعنی آزار و رنج قوله کربت یعنی اندوه قوله ارتفاع شارح فاضل نوشته که
ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند شدن است چون بکشد زمین و مملکت باعتبار حاصل
و محصول باشد مجازاً بمعنی حاصل استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع است و
ایزد بخش رسا نوشته که ارتفاع بمصطلح اهل دیوانست بمعنی مذکور و لا مناقشة
فی الاصطلاح لیس مسامحه را دخل نباشد بعضے از فضلا جواب داده اند که چون در اصل
لغت بلند شدنست در استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس مراد از
ارتفاع مابه الارتفاع گرفتن بے مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنے مصطلح
نزد اهل دیوان ممنوعست و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کالانعام لا مناقشة فی
الاصطلاح خالی از مسامحه نیست و حق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده

وشارح فاضل وجه تسمیه قدیم بیان کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن وازجا برآمدن وغله دانه که ازمزارع برآرند و در ماده مجرد این باب نیز معنی برداشتن غله مسطورست چنانچه در صراح رفع بمعنی بر داشتن غله آورده و همچنین در کنز اللغات مسطورست الرفاع وقت برداشتن غله قوله خزینه شارح فاضل نوشته که فعیل ست بمعنی مفعول پس خزانه وخزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده ومیتواند که اماله خزانه باشد واین استعمال فارسیان بود مولف گوید که درصورت اماله بیای مجهول می باید وبیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه در کتب لغت بمعنی خزانه آمده پس علما را اشتباه افتاده هذا غایة التحقیق قوله فریادرس الخ لفظ فریادرس بیای تنکیر وبدون تنکیر واضافه هردو صحیح قوله شاهنامه وآن کتابیست مشهور از مصنفات حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه و در بعضے کتب مرقوم ست که قریب چهار بیت از آخر او مانده بود که حکیم فردوسے استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره ازین کتاب مانده وروز عمرم بشب رسیده وغیر از تو کسی از عهده این کار بیرون نمی تواند آمد اسدی گفت انشاء الله تعالے اگر عمر وفا کند فردوسے گفت می ترسم که تو هم از سبب پیری این را سرانجام ندهی اسدی در خانه خود رفته در دو سه روز باز آمد و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش فردوسی بهر طبع استاد آفرینها کرد قوله ضحاک گویند که ضحاک معرب ده آکست واک عیبست و ده عیب این بود درشتی وکوتاهی قد وبیدادگری وبیشرمی وبسیارخواری وبدزبانی ودروغ گوئی وشتابکاری وبددلی وبیخردی قوله بجان پرورے یعنی لشکر را بجان وشفقت ودلے پرورش دهے حکایت پادشاه بغلامی الخ قوله دیگر بار لفظ دیگر در اکثر محاورات معنی بعدیت دارد وگاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه ازینجا بلکه اینجا معنی قبلیت

قبلیت دارد یعنی پیش ازین قوله سکان بضم سین مهمله و تشدید کاف دنباله
کشتی و بعضی گویند سکان جمع ساکن نیز درینجا صحیح میشود و این خطاست از دو جهت
یکی آنکه کشتی نشین میگویند نه ساکن کشتی دوم آنکه در فلان کس دست زدم محاوره
نیست قوله حوران بهشتی الخ حور بضم جمع حورا بفتح بمعنی معشوقه ها که در بهشت نصیب
مومنان خواهد شد شارح فاضل گوید چون فارسیان حور را مفرد استعمال کرده اند
ناچار جمع نموده حوران میگویند والا جمع عربی را بفارسی جمع کردن مثل مشایخان و اکابران
و کتب ها و اسباب ها در غایت رکاکت است مولف گوید جمع عربی را استادان بالف و
ها جمع کرده اند چنانکه محمد علی صائب گوید ؎ زلفش بدستم میدهد سر رشته آمالها ؎
و همچنین محسن تاثیر وزیر بیضا گوید ؎ مداخلهای خوبی را در آید و فرق در الف و نون
و ها و الف درین قسم جا هیچ نیست قوله فرقت الخ لفظ با در اول مصرع دوم بای
موحده است و آن بمعنی واو عاطفه است چنانچه نظامی گوید ؎ بلیناس با کاردانان
روم ؎ سوی کید رفتند زان مرز و بوم ؎ و چون واو عطف برای جمعیت است
دور نباشد که کلمه با که بمعنی مع آمده بمعنی نیز آمده باشد درینصورت اشکال لفظی
این بیت برطرف میشود حکایت شاهزاده هرمز بدون اضافه که هرمز بدل شاهزاده
باشد و هرمز پسر نوشیروان پدر خسرو پرویز است اینست مفاد شارح فاضل
و چون ایزد بخش رسا از قواعد فارسی کما ینبغی اطلاعی نداشت نوشته که ادعای
بیهوده است و مولف گوید تحقیق این در رساله فن معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام
و گفته اند که ترکیب مذکور مقلوب باشد از عالم تقدیم صفت بر موصوف و این در فارسی
شایعست لیکن حق اول است زیرا چه مقصود اصلی هرمز است و قید را دخلی درین باب
نیست قوله راعی الخ راعی بعین مهمله چراننده و نگاهدارنده مواشی که بفارسی
چوپان خوانند و تخصیص زدن بار برای آنست که کار زراعت اکثر بار افتد بسبب بودن

او و در مرغزارها قوله بشارت در صراح بضم و کسر مژده و بفتح شاد شدن قوله وداع در صراح بفتح اول بدرود کردن و در کلام مجید بفتح واقع است پس بکسر اول غلط عوام باشد حکایت بر بالین تربت یحییٰ الخ قوله همتی الخ همت در صراح قصد دلی و در بعض نسخ خاطری همراه کن واقع شده و آل هر دو یکیست یعنی توجه باطنی را سوی من دار قوله با توان نشست تکلکت بمعنی مصدری چنانکه آمد و رفت قوله برسید متعلق برسیدن مصرع دوم است و لفظ ازین محذوفست و شارح فاضل گوید که بخار بطریق نفی و اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر بصیغه اثبات است مؤلف گوید در بسه صیغه نفی بهتر است که بر یک و تیره باشند و معنی هم بی تکلف و تعسف میگردد قوله چشم نیکی یعنی توقع قوله دماغ بیهده الخ دماغ بختن کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی دماغ است چنین فرموده قوله روز دادی هست مراد ازین روز روز قیامت است و تنکیر روز داد با آنکه معلوم تمام عالمست اشارت بدان است که گویا مخاطب از راه غفلت ندیده اند قوله دعوات بفتحتین جمع دعوت بمعنی دعا قوله حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر تا آنکه بعضی بر لعن جایز داشته اند چنانکه در شرح فقه اکبر مسطور است قوله ترا خواب نیمروز الخ تقدیم ترا بر جمله مفید قصر است هر چند اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت دیگر است و مخصوص تو خواب نیمروز بنا بر آنکه قیلوله است قوله اینچنین بد زندگانی الخ لفظ بد زندگانی مرکب بمعنی شخصے است که زندگانی او بد باشد ازین عالمست الخ شیخ قدس سره در پندنامه فرموده

کہ نادان تر از جاہلی کار نیست ؛ چه جاهلی کار مرکب شخصے ست که کارش جاهلی می باشد

قوله ای آنکه باقبال تو الخ بای موحده در عبارت ما قبل بمعنی برابر ست چنانکه بدولت فلانی درجهان کسی نیست ای برابر دولت قوله ضره بضم و تشدید بمعنی ... قوله شفقت بتحریک و تخفیف مهربانی چنانکه در صراح است و بعضے گویند که در اصل بمعنی ترس است و ...

چون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل شده قوله
غربال مبدل کربال و بکسر معرب آن و بعضی گویند مبدل کربال و معرب نیست
قوله خبرت از صراح وغیره بکسر بمعنی آزمایش معلوم میشود و شارح ناظم و ملا سعد
خبرت بضم بمعنی آگاهی گفته لیکن در صراح بدین معنی خبر است بدون تای فوقانی
قوله صولت دبدبه است قوله پرحذر اگرچه مشهور در هندوستان بضم بای فارسی
هست لیکن بفتح بای تازی از اهل زبان بتحقیق پیوسته قوله غالب همت ایشان الخ
بیشتر اوقات همت ایشان متعلق بامور بزرگ باشد و در بعضی نسخ اغلب اوقات
ایشان واقع است درینصورت باضافت اغلب بود بسوی اوقات و همچنین اضافه
اوقات بسوی ایشان و اگر لفظ باشد ر الصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت
میشود قوله که هنگام الخ لفظ که درینجا بمعنی هر که است و ضمیر شین در مصرع
اول بسوی همین راجع است و اضمار قبل الذکر در فارسی شایع است قوله مبذر
بتشدید دال معجمه بصیغه اسم فاعل از تبذیر بمعنی اسراف کننده قوله کفاف بفتح
اول بمعنی بسند قوله اخوان الشیاطین الخ اخوان بکسر اول جمع اخ است و بفتح
خطا است و این اقتباس است از آیه کریمه اَلْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوْٓا اِخْوَانَ الشَّیَاطِیْنَ
یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند قوله مناسب حال ارباب همت الخ اینجا
دو نسخه است درصورتیکه کاف بیانیه ماقبل عبارت یکی را بلطف امیدوار گردانیدن
باشد عبارت لایق اهل مروت نباشد که آخر واقع شده نباید و اگر نباشد عبارت
آخر لازم پس معنی بر تقدیر اول چنین بود که آنچه از زجر و منع فرمودی خوب نیست
زیرا که مناسب حال ارباب همت نیست چه بلطف امیدوار کردن و بنومیدی بازگشته
گردانیدن از مروت دور است و حذف خبر آنچه فرمودی در صورت اول از جهت
که لایق مخاطبات بادشاهان است پس اول اقوی باشد قوله بروی خود در اطماع باز

نتوان کرد الخ اطماع بکسر در طمع انداختن و بفتح جمع طمع هر دو درست میشود چنانچه
شارح فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند و این ضرر ندارد و مآل هر دو
واحد است و نتوان کرد درینجا خبر است که در واقع انشا رشد یعنی بروی خود در طمع
باز مکن و لهذا شارح فاضل نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و مرزا ایزد بخش
رسا چون بدین معنی نرسیده نوشته که در باز کردن بمعنی کشادن است فتامل و همچنین در
مصرع دویم نوشته فراز نتوان کرد یعنی مفید نیست اینجا مرزا مذکور نوشته که
فراز کردن بستن است فافهم و مراد شارح آنست که نتوان کرد دو معنی دارد یکی آنکه
نباید کرد دویم بمعنی مفید نیست در اول اولست و در ثانی ثانی مولف گوید در ثانی
اول نیز درست می شود قوله نعمت سالها الخ نسبت در نور دیدن بنعمت مجاز است
و استعاره تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنا بجامه یا کاغذ تشبیه داده
و مراد از ان تغافل نمودن و در گذشتن است قوله شاید لفظ شاید درینجا برای استقبال
قریب الوقوع آید یعنی این حالت قریب است و بدزین بلی اضافه انچه در ایران تکلم
و در توران خوکیر خوانند قوله سر بنهد الخ سر در عالم نهادن کنایه است از سیر عالم
و گردیدن گرد جهان قوله اِذا شَجُعَ الکَمِیُّ یَصُولُ بَطْشاً شجع بوزن عَلِمَ و کمی
بوزن تَقِی بمعنی دلاور و یصول بمعنی حمله و خاوی بمعنی خالی یعنی وقتیکه سیر شود
دلاور حمله میکند بگرفتن دشمن و خالی شکم اگرچه مردانه باشد جهد میکند بگریختن قوله
معزولی به الخ یعنی معزول بودن بهتر است که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بچیزی
یا کسی داشته باشی قوله کافی یعنی کسیکه کفایت سرکار بادشاهی در نظر داشته باشد
قوله بطش بمعنی حمله کردن قوله گاه او فتد یعنی گاهی باتفاق افتد قوله تلون یعنی
از رنگ برنگ بودن مزاج بادشاهان قوله ظرافت بسیار این فقره را نظر بمتابعت
و موافقت فقره آورده اند قوله شماتت بفتح اول بمعنی کسی شاد شدن قوله عیان بفتح

بفتح اول شهرت دارد و بکسر اول افصح است کما فی الشرح قوله خراج در صراح
بفتحتین باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیانست که مصدر
باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول بکسر خوانند و در بعضی مواقع چنانکه وفاق
و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول بودند چنانکه حذف تای
مفاعله از اواخر ناقص باشند مدارا و مواسا و محاکا که در اصل مدارات و مواسات
و محاکات بود و همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صُندوق
و زنبور که صاحب کشف اللغت بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفریس چنانکه
عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند در زبانهای
دیگر چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات کما ینبغی نوشته نشده موقوف بر سماع است
از زباندانان آنملک اما اینقدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباه کونه در میان
مردم افکنده پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده
در ظاهر مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز هست اما
آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوست نوشته آمد والله الهادی الی سبیل الرشاد
قوله یا به تشویش الخ یعنی راضی شو به تشویش غم و غصه که از راه مفلسی کشته قوله
یا جگربند الخ جگربند مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای گلو آویخته باشد و جگر
بند عبارت از فرزند نوشته و در لطایف اللغات بمعنی مال و فرزند آورده و رامغ
عبارت از پیادگان و در ینصورت معنی چنان میشود که اگر عملداری اختیار کنی یا خود تصدیع
بکش یا فرزند خود را عوض بده و به پیادگان بسیار تا آنکه مال و زر به پیادگان بسداو
باش تا هر آینه اگر رساند قوله فراخ روی یا فراخ رو کسی که همیشه شگفته ماند و
بعشرت بگذراند و از حد بیرون رونده و بر این قیاس فراخ روی اینجا بمعنی دوم مراد
است قوله وقت دفع تو باشند الخ در بعض نسخ دفعه بدال است و در بعض رفع

برای اول کنایه است از معزولی دوم عبارتست از رفع معامله که مرافعه باشد با اهل
دیوان و می تواند که رفع نیز بمعنی معزولی بود قوله عمار یعنی سخن چین قوله سخره
بضم بمعنی بیکار و افسوس کرده شد قوله حسودان شارح فاضل گوید حسود بالفتح
اول و اکثر بالضم باشد والف و نون آن بی موقع واقع میشود مولف گوید که می تواند
از عالم حوران و آنها باشد قوله بدریا در الخ یعنی در دریا و تحقیق این لفظ سابق گذشت
قوله تریاق معجونیست معروف و بمعنی مطلق پازهر شهرت دارد و بعضی گوید بمعنی افیون
مستعمل گشت مولف گوید غالبا اصلاح افیونیان باشد که زهر را تریاک نامیده اند
قوله بهم برآمد یعنی در غضب شد قوله صاحب دیوان دیوان کتاب حساب و کتاب شعر
چنانکه در جامع اللغات است و اینکه در هندوستان صاحب دیوان را گویند اگرچه مجازا
درست می تواند شد لیکن در فارسی سند آن یافت نشد قوله مشار الیه کنایه از معتبر و ترجمه
این لفظ انگشت نما است چه کسیکه بجاه و جلال رسد و مشهور آفاق گردد مردم بسوی
او بانگشت اشارت کنند قوله الا لا تحزن تا اخو البلیة الخ بدانکه اگر واو در کلمه اخو باشد
والف باشد منادی خواهد بود و اگر واو باشد پس لا تحزن بصیغه نهی غایب باشد با نون
ثقیله بر تقدیر اول بمعنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته محزون و غمناک مباش
و بر تقدیر ثانی معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا
البته محزون و غمناک نباشد و شارح ناظم نوشته که لا تحزن اخو البلیة در رنگ اکلونی
البراغیث است یعنی خوردند مرا کیکها چه براغیث فاعل است و واو ضمیر نیز و توجیهش
آنست که اخو البلیة در معنی مقدم است بر لا تحزن یا او بدل باشد از فاعل مستتر در فعل که
انت باشد یعنی آگاه باش و غم مخور مقارن و مجاور آفت مولف گوید این توجیه خالی از
تکلفات نیست بلکه سخن در صحت است قوله فللرحمن الطاف خفیه یعنی پس جناب باری تعالی
را لطفهای پنهان است و این تلمیح است بمعنی آیه کریمه عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم یعنی

یعنی شاید مکروه دارید چیزی را و آن نیک باشد در حق شما قوله پای بر سر نهند الخ
یعنی بظلم برخیزند و پامال کنند قوله دست بر بر نهند یعنی بر سینه نهند از روی
تواضع و سلام مردم ولایت چنین باشد قوله دوست عمیم یعنی دوست کرم که کنایه
باشد از دوست بسیار قوله فی الجمله در عرف حال بمعنی من وجه مستعمل شده است و قد یا
بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام استعمال می نموده اند و لفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر
واقع است بهمین معنیست و در هر دو معنی قلت و کمی ماخوذ است قوله ملک سور و غم یعنی
فقر و پریشانی و شارح فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر است چرا که سابق آن
مرد قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سره فرماید در حق او ملک قناعت را حراست
نکنی و نیز اگر قناعت میداشت چرا بدین بلاها مبتلا میگشت قوله حجاج بضم جمع حاج
بمعنی حج کننده قوله تلاطم تفاعلست از لطم بمعنی طپانچه زدن پس انچه میرزا عبد القادر
در دیوان اشعار خود بهر دو طای نوشت یکی از بعضی سوال کرد فرمود که از راه خوشنمائی است
قوله کنار درین لفظ اینجا تجنیس تامست و آن آوردن دو لفظ است بوضعی که در هر دو
یک صورت باشد من حیث الکتابة والاعراب و در معنی مخالف و کنار بفتح معروف
و صاحب مؤید بکسر گفته قوله کژدم در رشیدی بکاف فارسی است و شارح تازی
صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی است و اگر بکاف فارسی و زای تازی بود بمعنی چیزی
باشد که دم بگزد و بکاف عجمی و زای فارسی بمعنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ
مفرد بود قوله ادرار در اصل بمعنی جاری ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه و رات
هر روزه مستعمل شده قوله جفا گفت یعنی حرفی گفت که سبب جفا باشد یا گفتن
بمعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفتم یعنی کردم لیکن این گفتن مخصوص بترک
دیده شد قوله آن گریبان گرفت لفظ گریبان بفتح اول خوانند غلطست بکسر
اول است چه مرکب است از گری که بمعنی گردن و بان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی

مولف گوید لفظ گری بمعنی گردن ظاهرا مخفف گنر بنون است بنون غنه و واو که در
هندی کتابی نیز بهمین معنی آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر متتبع پوشیده نیست
اگرچه هیچکس از اهل لغت بدان پی نبرده که فقیر آرزو بدان ملهم شده بحمد الله تعالی
قوله الله الله چه جای الخ این نام بزرگ بتکرار گاهی در مقام تعجب مستعمل میشود
و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع است قوله سخن در پیوستیم
و در بعضی نسخ از هر دری سخن پیوستیم واقع شده بر هر تقدیر پیوستن درینجا متعدیست
و آن متعدی آمده چنانکه از رشیدی معلوم است و ترکیب سخن در پیوستم دور از
فصاحت است چه جمله پیوستن لفظ در نباید بلکه سخن پیوستم است و میتواند که موافق
نسخه اول کلمه با از لفظ سخن محذوف شده باشد چنانکه محاوره عراقست که خانه
رفتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو قوله زله بمعنی لغزش که عبارت از کار ناپسندیده
باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال چنانکه از انبیا گویند علیهم السلام بدانکه در
لفظ عربی که آخر آن تا ی مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت و گرد نوشتن
بی املاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند قوله مؤنت بوزن معونت در اصل
بمعنی بار و سقف است و در عرف بمعنی خرج و بعضی بمعنی خرج و برآوردن مال گفته اند
بر این تقدیر معنی عبارت ظاهرست و در صورت اول اندک مسامحه ضرورست قوله
عذر جسارت جسارت دلیری کردن یعنی عذر دلیری که درین مقدمه کرده بودم خواستم
با دلیری که از یاران در ارتکاب امری غیر مرضی بوقوع آمده بود خواستم قوله از
دیار بعید الخ متعلق است بکلمه روند و عبارت از بسی فرسنگ بیان بعید خواهد بود و
بحذف عاطف قایل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطفی ندارد قوله جلسا جمع
جلیس یعنی همنشین حکایت طالبی قوله دمار از روزگارش الخ در بعضی نسخ
دمار از روزگار و در بعضی دمار از نهادش واقع شده مآل هر دو واحد است و دمار

و در فارسی بکسر اول شهرت گرفته از عالم خراج و وداع چنانکه گذشت و در آوردن
درینجا بمعنی ظاهر کردنست ای پیدا نمودن یعنی هلاک را از روزگار عمر او یا پشت
او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه ست از استیصال قوله طرفی یعنی اندکی قوله
ذمایم جمع ذمیمه بمعنی چیز زشت نه بمعنی صفت است چنانکه شارح فاضل
نوشته زیرا که درینصورت لفظ اخلاق زاید میشود قوله به سلطنت نخورد مال
مردمان بگذاف الخ سلطنت درینجا بمعنی قهر و غلبه ست چنانکه در صراح واقع شده
پس بگذاف بیان این خواند یعنی هر که روزی و منصبی دارد مال مردمان بقهر و غلبه
و گذاف است نخورد و نفی درینجا حکم نهی دارد یعنی باید که نخورد و بیت آینده علت
این است و ظاهرا اصل نسخه ز سلطنت بکلمه زا که مخفف از است یعنی قوت بازو
منصبی از جهت سلطنت دارد درینصورت بی تکلف درست می شود و گذاف
بضم بمعنی سخن بیهوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار نامشخص موضوع
شده و حاصلش بی باکانه کاری کردن و سخن بیهوده گفتن است درینجا بمعنی اول است
قوله ناسزائی را چو الخ در بعضی نسخ و در بعضی باشد واقع است اول بران تقدیر است
که جزای آن محذوف شده باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت قوله
گر ندانی که در دل او چیست الخ پس معنی چنان باشد که اگر ناسزائی را بخیار بینی
تسلیم شو چرا که عاقلان درینجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق نسخه دوم معنی ظاهر
است لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزا می شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح
قصیده عرفی نوشته آمد لیکن اینجا هیچ نکته آن بر مولف ظاهر نمیشود و اگر بینی بیند
بصیغه جمع غایب باشد موافق آنچه مجد الدین علی قوسی در رساله نوشته که هر جا دو حرف ساکن
جمع شوند حذف آن در تقطیع جایز است و از موزونیت بر نمی آرد چنانکه استاد
عنصری گوید ؎ ملک چو بنشست بر تخت سلطنت گوئی که آفتاب برآمد به پیشگاه حمل

بی تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت زمانی جزا و شرط هست قوله بس بکام دوستان الخ
یعنی موافق خواهش دوستان حکایت قوله زهره آدمی صاحب کشاف در
تفسیر سوره فجر گوید که با اولاد عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام
عاد گفته میشود چنانکه مر بنی هاشم را هاشم بریں تقدیر آدمی بیک یای نسبت و دو
یای که یکی یای نسبت و دویم برای تنکیر و یک یای تنکیر بود تنها همه صحیح باشد و
حق آنست که تنکیر را درینجا دخلی نیست زیرا چه مدعا زهره انسانست یک و دو را
مداخله نباشد قوله جلاد بدانکه جلاد آنست که جلد میکشد یعنی دره میزند و آنکه
میکشد او را سیاف خوانند کذا فی الشرح و میتوان گفت که در مزید علیه اینجا
بمعنی شمشیر زدن هست چنانکه در صراح آورده تجالد و مجادله شمشیر زدن یکدیگر را
و بمعنی یکدیگر که خاصیت باب است زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود مهجور
شده یا میتوان گفت که ماخوذ هست از جلد بمعنی پوست پس بمعنی پوست کشنده
باشد چون جلادی و پوست کشی نزدیک بهم اند بهر دو معنی استعمال کرده باشند
قوله اکنون مادر و پدر الخ درین عبارت لف و نشر مرتب واقع شده نظر بعبارت ماز
زر بند الخ قوله حطام از بعضی شروح بضم اول و تخفیف واضح می شود بمعنی هیمه
و کاه حقیقة و بمعنی مال و متاع مجازاً و در صراح ریزه شکسته هر چیزی واندک مال
دنیاوی پس حطام دنیاوی بنا بر تجرید یا تاکید جزو معنی خواهد بود و شارح ناظم
گوید که تجرید در فارسی بسیار هست چنانکه در سنگ خارا زیرا که خارا بسنگ سخت است
مولف گوید اضافه سنگ خارا اضافه عام است بسوی خاص از عالم کوه الوند و
کتاب قاموس از جهت رفع اشتباه مضاف الیه آمده بدانکه قلت زر نسبت
بوجود بشر نسبت هر چند مادر و پدر او را پادشاه زر بسیار داده باشد زیرا که
نظر بدان که انسان اشرف مخلوقات است هر چه دهند قلیل بود حکایت یکی از بندگان عمرو

عمرو لیث الخ عمرو درینجا بفتح اولست ولهذا واو در آخر آن مینویسند چنانکه در کتب
عربیه مرقومست واینکه شارح فاضل بدون واو نیز درینجا درست داشته خطا
است چه عمرو لیث بفتح اول است چنانکه از کتب تواریخ بوضوح می پیوندد نه عمر
بضم اول و فتح دویم قوله فضولی بضم بمعنی مصدری شهرت دارد و شارح
فاضل گوید که فضول بضم مصدر درینصورت یای مصدری وجهی دارد مولف گوید
فارسیان در آخر بعضے کلمات یای تحتانی زیاده میکنند چنانکه در بابے نقصانی
وسابق تحقیق آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد قوله کا بذر آماجش الخ
آماج بالف ممدوده و جیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت
دارد و شارح فاضل که بجیم فارسی نوشته در هیچ کتاب دیده نشده بهر تقدیر
آماج بمعنے خاک توده است که نشانه بر آن نصب کنند و نشانه را نیز آماج خوانند و درین
بیت مجاز است پس مراد از آماج جای آماجست حکایت گویند ملکزاده زوزن را
زوزن بوزن سوزن و بعضے بوزن روزن گفته اند و آن شهریست مابین هرات
و نیشاپور و بعضے نام پادشاهی گفته اند ظاهرا شهر مذکور بنا کرده همین پادشاه
باشد و درینجا هر دو احتمال است در صورت دویم ملکزاده بلا اضافه و زوزن بدل آن
باشد و در صورت اول باضافه خواهد بود قوله مواجهه روبرو شدن غیبت بفتح ضد
حضور قوله مصادره در صراح خون کسے را بمال او فروختن قوله بسوابق نعمت الخ
یعنی بسابقهای نعمت او اقرار می نمودند قوله مرتهن در صراح مرتهن بمعنے گرو گیرنده
آمده پس مرتهن بصیغه اسم مفعول بمعنے گرو گرفته شده خواهد بود یعنی آنچه گروی
درینصورت احتیاج بتکلفاتی نیست که شارح فاضل درینجا نموده قوله یقینی را کلمه را
اینجا بمعنے برای است یعنی تتمه از مصادره مانده بود برای او در ذمه ماند قوله سخن
آخر بدهن میکنند الخ درین بیت اشاره بدانست که گویا محتاج طلب از راه جهل میدهند

که سخن در دهان مودنی میکند زده داد و بدین آزار نتوانند داد و پس متکلم رو آن میکند
و این نوعی از تجهیل مخاطبست چنانکه در روز وادی هست گفته شده و این کمال بلاغت
است کذا ینبغی لهذا المقام قوله خبیئه در صراح پنهان کردن و آشکارا نمودن و این
از اضداد است و اینجا مراد اول است چون بمعنی مصدری درست نمی شود پس مراد
حاصل مصدر خواهد بود قوله احسن الله اخلاصه جمله دعائیه است یعنی نیک گرداند حق
تعالی اخلاص او را و این قسم عبارات در مقام دعا کمتر از خود بکار برده میشود
اند یعنی مشتاق اند اگرچه افتقار احتیاج است لیکن اینجا از عالم ذکر ملزوم و اراده
لازم است قوله برملا یعنی ظاهر شود قوله رساله در صراح مرسل یعنی آنچه فرستاده
شده باشد که عبارت است قوله ولی النعمت بمعنی صاحب نعمت که عبارتست از مربی
و صاحب حق قوله ایادی هست شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیست که
جمع ید است و ید از اصل بمعنی دست است اما بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت
مستعمل شده دریجا بمعنی نعمت است و این تحقیق مبنی است بر آنچه علامه تفتازانی
در فن بیان مطول ذکر کرده و حق اینست که بمعنی نعمت خفیفه مستعمل است چنانکه
در صراح آورده پس مجاز را دخل نباشد و سید المحققین در شرح مفتاح نوشته که
که ایادی در نعمتهای خفیفه عرفی گشته اگرچه در اصل مجاز است و بعضی گویند
که مشترک است در هر دو معنی و نیز بعضی گفته اند ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر
ایدی و بمعنی نعمت بر ایادی و فاضل چلپی گوید درین بحث است چه ید در اصل
یدی بوده و هرچه بر وزن فَعْل باشد بر افاعیل جمع کرده نمیشود و نیز ابوعمر
قطع کرده است که ایادی در نعم مستعملست و ایدی در اعضا لیکن اخفش گوید که گاهی
برعکس نیز می باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم
کیهان خدیو یعنی منت نعمتها و شارح فاضل گوید اضافت آن از عالم اضافت

اضافه سببیست بمسبب یعنی نعمتهای که سبب منت می‌شود و منت بمعنی معروف
باشد که شمار نعمت و نهادن بار آن بر منعم علیه است و از کلام شارح ناظم جیان
مستفاد میشود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرف است بسوی مظروف چنانکه نوشته
نعمتهای که منت دران باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق
نسبت عطف بر ایادی مقدرست و حقوق بمعنی نکوکاریست و نیز شارح فاضل نوشته
که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه پارسیان اطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت
میگیرد یعنی نعمتهای که ذریعه سپاس میگردد و اگر منت بمعنی نعمت دادن گفته آید
چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فروع باصول خواهد بود یعنی نعمتها که
وصف انعام و نعمت بخشی اوست لیکن بعد این ظاهرست حکایت یکی از ملوک
عرب را شنیدم الخ متعلقان قوله نفر یعنی اهل دفتر که متصدیان باشند قوله مرسوم
یعنی ماهیانه یا سالیانه و مانند آن مترصد یعنی امیدوار قوله سایر بعضی از
شارحان گویند سایر بمعنی همه است و شارح فاضل گوید که بمعنی باقی ست و لهذا
بقیه طعام و آب را سور گویند و گاهی بمعنی جمع مستعمل شود و ازینجا بعضی را توهم
شده که بمعنی جمع است و ملا عصام در حواشی فواید ضیائیه گوید که سایر مشتق است
از سور بمعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشاف گفته که در عربی سایر بمعنی باقیست
و استعمال آن در کلام مصنفین بمعنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده بمعنی جمیع
انتهی کلامه ازینجا ثابت میشود که بمعنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح
مختصر وقایه مسطورست که سایر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع
و اول مشهورترست در استعمال و ثابت نیز از ائمه لغت و ظاهرترست از روی
اشتقاق چنانکه علامه تفتازانی نوشته لیکن ابو علی ذکر کرده است که بودن آن بمعنی سور
یعنی بقیه اقتضا می‌کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سایر بمعنی اکثر است و از برای همین

رفته اند امام منصور جوالیقی وغیر آن از نحویان بسوی دوم چنانچه میل کرده است
بسوی آن جوهری قوله متهاون یعنی سستی کننده قوله تا امید کردد لفظ کردد
درینجا بمعنی شود و بر کردد هر دو صحیح می تواند شد حکایت هیزم درویشان
الخ حیف درینجا بمعنی ستم است و طرح رسمیست مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت
افزوده بر رعایا و زیردستان دهند و سند این در کتب دیگر نوشته بنده بکلمه
بادر لطرح برای سببیت یعنی از درویشان بظلم گرفتی و بتونگران دادی که ایشان
غربای دیگر را بالطرح دهند بدانکه اغنیای آنوقت را قیمت افزوده دادی در این صورت
دو انتفاع منظور باشد پس حرف با بمعنی را خواهد بود و چون اکثر شارحان بر این
مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی انداختن است و دیگری نویسد که بمعنی
مفت و بی عوض است و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود و معنی ثانی نه در لغت
است نه در عرف قوله اخذته العزة الخ یعنی گرفت او را عزت بگناه ای جاه او را
در چاه انداخت و بسبب آن گفته ناصحان مشفق نپذیرفت قوله از [illegible] الخ
از علامی شیخ ابوالفضل حکایت کنند که میگفت عمرهاست که مشق انشا میکنم لیکن
چنین دو فقره بخاطر نرسیده قوله بر کند یعنی برهم زند قوله که خلق بر سر ما الخ
عبارت بر زمین بیان بر سر ماست یعنی در وقتیکه سر خاک خواهد بود حکایت
یکی در صنعت کشتی گرفتن بسر آمده الخ سر آمد یعنی بانتها رسید و کامل شد قوله
مصارعت کشتی گرفتن با یکدیگر بصدمه در صراح صدمه کوفتن و شارح فاضل
بمعنی حمله کردن نوشته قوله اعلمه الرمایة بکسر بوزن عنایت تیر اندازی یعنی
آموختم او را تیر اندازی پس وقتیکه قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا یعنی
نشانه کرد مرا قوله درویشی مجرد الخ از انجا که فراغت الخ اگر فراغت درینجا
بمعنی بی شغلی که کنایه است از بی پروائی گرفته شود معنی چنان باشد از انجا که

که ملک قناعت فراغتی دارد یعنی رسم آنجا فراغت و بی پروائی است درویش
سر برنیاورد و در صراح بمعنی فراخی نیز آورده درینصورت معنی چنین میشود
که ازبسکه ملک قناعت فراخ است درویش توجه بملک دنیا نکرد و میل بسوی
بادشاه ننمود و سر برنیاورد قوله با بدار خاک الخ لفظ از درینجا مخفف اگر
است حکایت قوله بادشاهی را اگر زوال نبودی الخ بادشاه نظر بر تغیر
و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تاسف باحوال خود بوزیر گفت که سلطنت
را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دنیا را بسبب لذات فانیه
دل بر فنای لذات می سوزد درینصورت جواب وزیر مطابق سوال شد
زیرا که مدعای وزیر آنست که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت است لیکن
هنری نیز دارد که بسیار کس ازان منتفع شوند مثلاً اگر از پدر سلطنت نمیرفت
بتو کی میرسید پس اگر از تو هم منتقل نشود بپسر تو یا غیری کی رسد پس زوال
عین زوال نباشد نسبت ببعض هنر است بلکه فایده که به بسیار کس برسد
بهتر است از فایده که به یک کس منافع بگیرد وآنچه شارح فاضل نوشته که
جواب وزیر دفع سخن بادشاه نمی کند چه غرض بادشاه اینست که بادشاهی
حلاوتیست که بی قراری نبود کاش حلاوت بی مزاحمت بیند و گوا از فردی
بفردی منتقل نمیگشت و بر یک شخص قرار میگرفت و حاصل سخن وزیر اینست
که این عیب بوجه صفت کمال است که دیگران نیز متمتع میشوند اگر بقا میداشت
ازین فایده خالی بود حکایت قوله یکی از وزرا پیش ذو النون مصری الخ
قوله گر نبودی امید راحت و رنج الخ ظاهر آنست که لفظ بیم از رنج محذوف شده
باشد نظر بر قرینه امید راحت و شارح فاضل گوید چون امید در راحت و در رنج
بیم و هراس بود پس کلام محمول بر تغلیب بود تا لفظ راحت استطراداً باشد که بعض

تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند واگر نیک و بد شود
ما ستهید نیستیم ذکر نیکی بطریق استطراد است مطلب آنست که اگر بدی واقع شود
بر ذمه ما نیست و امثال این شایع است مولف گوید براین تقدیر این دو تقریر
علیحده نتوانند شد زیرا چه در صورت استطراد راحت لفظ امید نیز استطراد
خواهد بود و در بعضے نسخ قدیمه صحیحه بخط شیراز بجاے امید لفظ خیال دیده شد
در ینصورت آن تکلف برطرف میشود لیکن خیال راحت را در ینجا دخلی نیست
بلکه تشویش درویش بسبب خیال رنج باشد و امید مانع بر فلک رفتن درد
نمیشود پس در ینصورت نیز لفظ امید استطرادی خواهد بود قوله همچنان کز ملک
ملک بودی الخ ملک اول بکسر دویم بمعنے پادشاه و بفتح دویم بمعنی فرشته است
حکایت پادشاهی بکشتن بیگناهی الخ قوله موجب خصمی الخ در اکثر نسخ
بموجب بیای موحده است و در بعضے بدون با لفظ موجب بکسر جیم بمعنی سبب
در محاوره شایع است یعنی بسبب دشمنی که داری عذاب بر خود اختیار مکن
در ینصورت یای خصمی مصدری خواهد بود و موافق دویم بای موحده سببیه
محذوف شده باشد چنانچه محاوره عراق است و شارح فاضل گوید موجب
در ینجا بفتح است حکایت آورده اند که وزرای نوشیروان الخ قوله مهم در
صراح کار سخت و بعضے گویند بمعنے آنچه در غم اندازد و همت سوی خود کشد و
لهذا امر عظیم را مهم گویند قوله هر یکی الخ در اکثر نسخ رای میزدند بصیغه جمع واقع است
و این نظر برآنکه لفظ هر یکی مفید معنی کل افرادی است صحیح نمی شود لیکن نظر
برآنکه کل افرادی معنی شمولی و جمعیتی دارد صحیح است لهذا در کلام اساتذه چنین
آمده قوله مزیت بفتح و کسر زاے معجمه و تحتانی مشدد و فوقانی علیه و زیادت
قوله مشیت یعنی باراده الهی و بنزد بعضے مشیت اخص است از اراده چنانچه

چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بر بعضی از ارادات الهی انبیا را اطلاع شود بخلاف مشیت که از آن انبیا و اولیا را اطلاع نبود حکایت سباحی کیوان تا فته که من علوی ام الخ منحول و آن شعر دیگری باشد که بنام خود خوانند قوله نفی کردندش یعنی از شهر بدر کردند حکایت یکی از وزرا برزیردستان قوله بخیر توسط کردی یعنی در اصلاح همه واسطه بخیر شدی قوله با فواه بگفتند یعنی بشهره بگفتند و لفظ افواه بمعنی شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمة الکون و شارح فاضل گوید یعنی بتقریر آوردند و طلاقت لسان را بکار بردند و الا قید افواه زایده می شود زیراچه افواه بمعنی دهانهاست حکایت یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد الخ قوله دمان جوشنده و غضبناک و این جز صفت مار و پیل و شیر و پلنگ واقع نشود چه قال الله یعنی راست فرموده است الله تعالی قوله من عمل صالحا الخ یعنی کسی که عمل نیک کند برای نفع ذات اوست و کسی که بد کند برای ضرر ذات خود قوله مستمند یعنی حاجتمند و غمگین مدار الافاضل و تحقیق آنست که این لفظ مرکب است از مست بمعنی حاجت و مند که کلمه ایست مفید معنی صاحبیت و آنکه وفائی آنرا کلمه واحد گمان برده خطاست حکایت قوله دو برادر بودند یکی خدمت الخ قوله کمر زرین بستن بدانکه کمر در اصل بمعنی میانست و بمعنی بسند که بر کمر بندند مجازا شهرت گرفته پس کمر بند را که شارح فاضل غلط مشهور گفته محل نظر است و لهذا لفظ کمر بند در شعر خواجه نظامی واقع شده چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شد قوله تفته بوزن تخته سخت گرم شده مدار الافاضل قوله تا چه خورم الخ تخصیص صیف بخوردن برای آنست که در آن فصل به پوشش چندان کاری نیفتد حتی که بعضی عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بسرما در آن موسم حاجت به پوشیدن بسیار باشد مثلا شبهای زمستان تمام شب گرسنه

توان بود بخلاف برهنه علی الخصوص در ملکهای سردسیر حکایت گروهی از
حکمای دربار گاه کسری قوله کسرے معرب خسرو و بعضی گفته اند بکسر و فتح لقب
ملوک فرس چنانکه فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و
بعضی گویند کسرے نوشیروانست و ازین حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب
نوشیروان باشد چراکه بذرجمهر وزیر او بوده چنانکه بعضے از شارحان بوستان
نوشته اند و در مویدست نیز نام شخصے که بعد از یزدجرد بادشاه ایران شد
و بهرام گور سلطنت او گرفت و در سکندریست بکسر بادشاه مداین و نوشیروان
عادل وغیره بادشاهان مداین را اکاسره گویند قوله چو کاری بی فضولی الخ فضول
بمعنے زیادت ست و فضول نیز آمده و تحقیق آن گذشت حکایت هارون
رشید الخ قوله بخلاف آن طاغی مراد از طاغی فرعونست که دعوی خدائی کرد قوله
حُرّاث بضم جمع حارث یعنی زراعت کننده قوله خصیب در عامه نسخ بصاد معجمه
بوزن زبیب و بعضی بصاد مهمله نوشته اند بصیغه تصغیر قوله ممانعت در صراح
ممانعت باز داشتن از یکدیگر آینجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر بادشاه
قوله صخره جنی بصاد و خاے معجمه دیوی که بدطلعتی شهره دارد و بعضی گویند
نام دیو حضرت سلیمانست علیه السلام که عفریت لقب وی بود قوله عین القطر بکسر قاف
شارح فاضل گوید چشمه گوگرد و آن بدبو باشد لیکن در قاموس بمعنے مس گداخته
و نیز نوعی از مس در صورت اول کنایه از گنده بغل خواهد بود و در صورت دویم
اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان گوگرد بدانسبب
که زنگار از ان پیدا شود بدبو باشد قوله و آنکه بغلی الخ یعنی باوجود چنان شخص روی
گنده بغلی چنین که نعوذ بالله منها قوله مرداد آفتاب الخ مرداد بهر دو دال مخفف امرداد
ست و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج اسد و در مدار الافاضل ست که بهندے

بهادون گویند و هفتم روز از هر ماه بدانکه درین مصرع تشبیه مفرد بمرکب
یعنی کننده بخل او مثل مرداد امرداد آفتابست که گرمی آن در ولایت سردسیر
اشتداد تمام دارد و نظیر این است شعر شیخ قدس سره ؎ عمر برفست و آفتاب
تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز ؛ قوله مهر سر بجنبید الخ یعنی محبت او بجوش
درآمد و مهر بکارت او بر داشت قوله جوسق بفتح معرب کوشک قوله منعود بدال
مهمله یعنی خوکرده قوله در معاوضه الخ بمعنی انبازی کردن اینجا کنایه از جماع است
قوله شکنج بضمتین کننده دهن و بعضی کننده دهانی نوشته اند و آن اصلی ندارد
قوله گیرودار یعنی فرماندهی که بگیر و بدار عبارت از آنست و بعضی کرو فر نوشته اند

باب دویم در اخلاق درویشان حکایت یکی از بزرگان الخ قوله درویش
مبدل دریوزه است بزای معجمه یعنی تجسس کننده از درها بس بضم اول که بعضی خوانند
خطاست حکایت یکی از بزرگان پارسائی را رسید الخ قوله در باطنش الخ یعنی آنچه
در باطن اوست غیبست آنرا نمیدانم قوله و زندانی که الخ جزای این شرطیه محذوفست
و علت آن بجای آن منصوب یعنی تجسس و تفتیش مکن چرا که محتسب را در خانه دیگران
کار نیست پس نهی منکر محتسب درون خانها نباشد حکایت قوله درویشی را دیدم الخ
از ظلوم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم بنفس خود و جاهل از مآل کار خویشتن و این
اشارتست بکریمه إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا قوله استظهار بمعنی قوی پشت
شدن قوله عارفان از عبادت الخ اشارتست بقول بزرگی که حسنات الابرار
سیئات المقربین باشد یعنی نیکی نیکمردان نسبت بمقربان درگاه الهی گناه است
قوله اصنع بنا ما انت الخ بکن با ما چیزی که تو لایق آنی و مکن با ما آنچه درخورد
سزای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما مکن بلکه بسوی رحمت عامه و شامله خود نظر فرما
قوله روی بر خاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم و اصحست واو ساقط کنند

واین غلط فاحش است که از قلت تامل ناشی شده چه بیت ثانی بی ربط می افتد بلکه صحیح سیکویم است وجملهٔ روی بر خاک عجز حالیه واقع شده ومفعول میکویم بیت آینده ومطلب واضح است کذا قال الشارح مولف میکوید در صورتیکه واو عطف درجملهٔ میکویم باشد عبارت روی بر خاک از رابطه خالی میشود ونیز در صورت واو عطف جملهٔ اول حالیه نباشد من حیث الترکیب و بر تقدیر نسخه سیالم معنی نیز صحیح میشود نهایتش ربط درین دو بیت نمی شود وضرور هم نیست ربط معنوی کافیست اگرچه نسخهٔ اول چسپان تر است من حیث المعنی و میتوان گفت که واو عطف نباشد و روی بر خاک عجز حال باشد از میکویم ومقوله میکویم بیت آینده بود و این از همه بهتر است قوله در بیت عیب الخ یعنی اهل صفا چنان نباشند که عیب تو عیب کنند و در پیش از خجالت آن عیب گفتن بمیرند قوله مردم یعنی درنده مردم

حکایت تنی چند از روندگان الخ قوله مرافقت نکردند در صراح مرافقت یعنی همراه شدن پس آنچه شارح فاضل نوشته که مرافقت یعنی نرمی کردنست کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد قوله ان لم اکن الخ یعنی اگر نباشم سوار چارپایه ها سعی کنم برای شما در حالتی که باشم بردارنده غاشیه که زین پوش است وحاصل آنست که اگر صاحب استطاعت نباشم و در حالت مفلسی و بی خبری هم خدمت کنم ظاهر حال عارفان الخ شارح فاضل کوید ظاهر فقرا جامه ژنده است و درین ظاهر محقق و مبطل یکسانند تفرقه وتمیز بمحض صورت ولباس صورت نمیگیرد بر آنکه تفرقه همین قدر بس است که روی آمیزد در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود وغرض ازین چند بیت بیان تشابه و اشتباه نیک و بد است که ظاهر هردو بریک صورتست واین مصرع بتقریب فرمود وغرض بیان تفرقه متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس است ایزد بخشش رسا کوید معنی این مصرع غلط فهمیده اند بلکه اشتها

احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور نکند و معنی آن را حواله بشرح خود نموده
و بعضی از فضلا بعد تشنیع بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست
که لفظ که درینجا بمعنی کسی را باشد یعنی این وجه علم لبس است مرکسی را که روی در
خلق دارد یعنی مردم دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید ؎ هر کرا جامه پارسا
بینی پارسادان و نیکمرد انگار ؏ و لفظ که بمعنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه
در بوستان گوید ؎ عزیزی که از درگهش سر بتافت ؏ الخ و بعضی از شارحان نوشته
اند که ظاهر حال مردم عارف دلق است یعنی از دلق ژنده پوش را عارف توان
گفت و آن مقدار بسیارست درویش که روی او در خلق است یعنی دلق پوشان بسیار
روی در خلق دارند و از خالق دور اند پس اعتماد بر دلق هم نیست و در واقع لباس
اعتبار ندارد و نیز می تواند گفت که لفظ که بمعنی هر که و باشد که معقول بود یعنی
ظاهر حال دلق و قبا است فقط بس است هر کرا روی در خلق است و عارف نیست یعنی
او را برای شناختن همین دلق علامت بس است زیرا که چنین کسی را اولی شناسی
بدین طرز میسر میشود مؤلف گوید که توجیه دویم و آنچه در سابق از فضلا نوشته شده
از روی حاصل یک است و توجیه اول ظاهر اصحیح نباشد چرا که در بصورت لفظ
اینقدر زایده محض بود پس اینچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه
شارح فاضل با مطلب حکایت ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصرع
بتقریب گفته اند و در اصل مطلب دخلی ندارد و توجیهی که بخاطر فاتر فقیر آرزو رسیده
اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و اینقدر یعنی دلق پوشی برای کسی که روی
در خلق باشد کافیست یعنی برای فریب دادن خلایق بسند است و کفایت می کند
و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مربوط می گردد و ابیات آینده مذمت احوال
چنین کس باشند که جامه را که داشته دلق فقرا پوشد و روی در خلق دارد و هر چند ابیات

آینده بحکایت ربط ندارد قوله پارسائی بدانکه لفظ پارسائی تتمه مصرع اولست
مسند الیه همین لفظست و مصرع اول مسند و بخصوصیت تقدیم مسند بسبب قصر
بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هوسست نه ترک جامه تنها
قوله قزاکند و آنجامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که بر وی تیغ و تیر
کارگر نکند و در حل لغات نهالی و بعضی لحاف گفته اند سوزنی گوید بیت بر بستر غم
خفته حسود تو چنان زار کش تن بود از بار قزاکند شکسته ؛ مدار الافاضل و بعضے
گویند نوعی از پوشش جنگ و آنجامه باشد که بکنده زنند و ابریشم خام دران بجای
پنبه اندازند یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گرنه بر مخنث سلاح جنگ فایده
ندارد و شارح فاضل گوید اگر قزاکند بمعنی لحاف چنانکه از بعضے مسموع است
بگرفته آید معنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لازمست
پس مرد آنست که در غیر لباس مردان مردانگی بظهور آرد بخلاف مخنث که
با وجود لباس مردان نامردی بظهور مے آید و مرزا ایزد بخش رسا گوید که این
معنے احتمال ندارد زیرا چه منافی معنے مصرع دویم میشود و بعضے از فضلا گویند
اگرچه فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مؤلف گوید تقریر اول هم مناسب
بیت ظاهر حال عارفانست الخ یعنے هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها
اختیار کند والا از دلق هیچ نمی کشاید چنانکه مخنث که اگر سلاح جنگ پوشد کاری
ازو بر نمی آید و تقریر دویم مناسب این بیت قوله در عمل کوش هر چه خواهی پوش الخ
و این خالے از اشکال نیست قوله درج در صراح طبله که دران پیرایه و جواهر نهند قوله
وحید تنها و یگانه و معنی اول مرادست قوله منجلاب بفتح اول و سکون ثانی و جیم
تازی مفتوح گوی که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین دران
تمام جمع شود اینست در اکثر کتب لغت لیکن صاحب مدار الافاضل بمعنی گل ولای

نوشته و همین بیت سند آورده غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار عجم
گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که مشتق از
داز لفظ آب از قبیل گلاب حکایت یاد دارم که در عهد طفولیت الخ مولع در
صراح ایلاع حریص گردانیدن پس مولع بفتح لام باشد بصیغه مفعول قوله
مصحف عزیز اغلب که ترکیب توصیفی باشد در پوستین الخ در پوستین افتادن
کنایه از عیب چینی و بدگوئی است و بعضی گویند پوستین بمعنی عیب آمده اول اقوی
است قوله کفیت اذا من تعد الخ کفیت بصیغه ماضی مجهول ازان جهت که باب
کفایت صاحب دو مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی
کفایت کرده شده است ترا ای آنکه شمار میکنی نیکوئیهای من که ظاهر است و نمیدانی
آنچه در باطن منست و نهانست و اکثری از شارحان کفیت بصیغه معروف گرفته
اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت بمعنی بس آمدن چیزی را
نوشته درین صورت علانیتی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ هذا بدل علانیتی
و بعضی گفته اند علانیتی مبتدا و هذا خبر و یا بر عکس آن و معنی چنین نوشته اند که
بس است ترا اکنون ای کسی که میشماری تو خوبیهای مرا ظاهر من اینست و نمیدانی
آنچه در نهان من است و این بعید است قوله طاؤس و آن جانوریست معروف که جز
در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خوبروست و در کلام اهل یمن
بمعنی نقره است و نام شهریست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخنثی
که در مدینه بود که او را عبد النعیم و طاؤس الجحیم گفتندی حکایت یکی از صلحای کوه لبنان
قوله لبنان بضم لام و سکون با و نون بالف کشیده و نون نام کوهیست در شام
و اضافه عامست بسوی خاص قوله هر که کلاسه کلابه بضم نام بر که است و شارح
فاضل نام موضعی نوشته و آن صحیح نباشد قوله هلاکت تای فوقانی درینجا برای

خطابست یعنی هلاک تو و بعضی گفته اند که هلاکت بوزن فلاکت در عربی نیامده و
نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میتوانند شد چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه
در عربیت پیش میرود و در فارسی این قسم دیده نشده قوله علیه السلام لی مع
الله الخ یعنی مرا با خدا تعالی وقتست که نمی گنجد در آن وقت فرشته صاحب قرب که
عبارتست از جبرئیل و نه پیغمبر مرسل و میتوان گفت از پیغمبر مرسل ذات آنحضرت
اراده کرده چنانکه امام ورع مولانا علی قاری گفته قوله شاهدت الابرار الخ یعنی
مشاهده نیکان که عبارتست از عرفا در میان تجلی و استتارست آنرا ایشانرا بیند و از خود
می ربایند قوله بازار خویش الخ یعنی تیز میکنی بازار حسن خویش را و آتش اشتیاق
قوله انت هدس اهوی الخ یعنی می بینم کسی را که دوست میدارم و در ابو واسطه
یعنی بی پرده پس لاحق میشود بمن حالتی که کم میکنیم راه را و حال معشوق اینست که می
افروزد آتش حسرت را در من باز میکشد آنرا آب دیدار خود برای همین بینی
مرا سوخته و غرق شده بعضی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافت نمی شود و چندان
مناسبت بمطلب سابق ندارد مولف گوید درین دو بیت نیز رنگ عشق بتان می کند که بر یک
حال نمی گذارد چه گاهی حسرتست و گاهی دیدار همین تجلی و استتارست درینصورت
بی تکلف بمطلب حکایت مربوط میگردد قوله بوی پیراهن الخ بدانکه در الفاظ فارسی
آخر موصوف یا مضاف واو معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود در هر دو
حالت یای زیادت کنند در حالت تقطیع بیت در شمار حروف درآید چنانکه بوی پیراهن
و مینای گلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهبای گلرنگ
مگر در وقتیکه ضمیر متصل بعد آن واقع شود درینصورت زیادة یا ضرور نیست چنانکه عراقی
فرماید حسن زیباست خیل عشق آورد و ازین عالمست بوش و هوش یعنی
بویش و هویش مزیاده یا از آن جهت است که آخر مضاف و موصوف در فارسی مکسور

مکسور بود مگر در بعضی مواقع که موقوف است بر سماع
مثل صبا جنحانه و عاشق سخن و لب قصاب و دشمن حیا و الف مده قبول
حرکت نکند لهذا عوض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در واو نیز ازان
جهت که کسره بعد او ثقیل بود عوض آن یا زیاده کنند و لهذا در کلمه که در آخر آن
یای تحتانی بود بکسره اکتفا کنند و اگر در بعضی مواقع منظوم بود دیده یا خوانده
می شود و این قاعده باستقرای فقیر آرزو کلیه است کنعان بفتح اول شارح
فاضل گوید نام برده سرود و نام شهری که سکونت یعقوب علیه السلام در ان
بوده و در مدار الافاضل بمعنی پدر هود و نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده
قوله برق جهان الخ برق جهنده و در اکثر نسخ قدیمه لغت جهان بمعنی روزگار
نیز بکسر مصحح است و موید اینست الخ فردوسی گفته ستانند ز تو دیگری را
دهد جهان خواهش بی گمان بر جهد و این بر تقدیر درست باشد که جهنده
و جهان بمعنی جست کننده نیز بکسر باشد قوله گهی بر طارم اعلی نشینم الخ طارم
بفتح رای مهمله خانه چوبین و قید خرگاه و خانه بلند و بعضی گنبد و سراپرده گفته
اند و در حل لغات کوشک و دیدگاه و تابخانه مخفی نماند که در بعضی نسخ بر پشت
پای خود نه بینم واقع است یعنی لفظ پشت بدون های مختفی و معنیش ظاهر است
چه بر طارم اعلی نشستن کنایت است از ارتقا بمدارج و آن باعث اشراف
و اطلاع است بر ضمایر و سرایر و بر پشت پا ندیدن کنایتست از کمال جهل که
امور پیش پا افتاده بنظر نیاید و در بعضی بر پشته بزیادت های مختفی دیده
شد و شارح فاضل گوید که معنیش آنست که گاهی صعود بر پشته هم میسر نیاید
تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد در یصورت مصرع اول محمول بر
ظاهر خواهد بود ایزدبخش رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر نشود مگر از عوام

وبعضے گویند کہ شارح لفظ برگشتہ کہ در بعضے نسخ دیدہ توجیہ وجیہ نمودہ
و اعتراض بصدور این کلام از عوام ہیچ ہیچ بردی عاید نیست مگر انداہ اعتساف
مولف گوید در صورتیکہ کلام بلغا صادر نشود آنرا نسخہ قرار دادن و توجیہ
معنے آن نمودن بیجا است زیراکہ تصحیف خواہد بود لہذا شارح ناظم گفتہ
کہ بعضے افادہ پوچ درین بیت کردہ بشت را بشتہ خواندہ انما میتوان گفت کہ
ممنوع کہ در اہل زبان صادر نشود بلکہ موافق نسخہ دویم ہر دو مصراع محمول
بر ظاہر میشود و بر یک و تیرہ میگردند غایتش ہر دو جا کنایہ از کمال ترقی و تنزل
خواہد بود و اگر اول کنایہ از کمال علم بود و دویم کنایہ از کمال جہل باشد قولہ اگر درویش
بریک الخ یعنے اگر درویش رایک حالت می بود کہ عبارت ست از انبساط در دو
عالم نگنجیدی و سر دست اندو عالم برفشاندن کنایہ از ترک دو عالم است چراکہ درویش
کہ عبارتست از عارف از ہر دو جہان گذشتہ است و آنچہ در بعضے نسخ سر دست
بواو عطف واقعست غلطست صحیح باضافتست **حکایت** در جامع بعلبک قولہ
بعلبک بفتح نام شہری از شام قولہ نحن اقرب الیہ الخ یعنے ما قریب تر ایم بسوی آدمی
از رگ گردن یعنی از ذات او باو نزدیک تریم قولہ فسحت میدان الخ یعنی پہنای
میدان ارادہ بیارای ارادہ کامل باید کہ مرشد سخنی سخنی فرماید **حکایت** شبی
در بیابان مکہ الخ حرامی بفتح حای مہملہ دزد و راہ زن قولہ بختی بضم شتر سرخ
منسوب بہ بخت نصر کہ بادشاہی کافر بود و بعضے گویند کہ شتر خراسانی است قولہ
شب رحیل الخ لفظ شب رحیل متعلق است بمصرع اول و گفتن بمعنے کردن باشد
چنانکہ حافظ فرماید ؎ حافظ ترک جہان گفتن دلیل خوشدلیست و گفتن بدینمعنے
مخصوص بلفظ ترکست و اگر کسی بنظر تحقیق بہ بیند داند کہ بدینمعنی تمام ترک گفتن
آمدہ نہ گفتن بمعنے کردن و این مجازست کہ شہرت گرفتہ قولہ زیر

زیر مغیلان در اصل ام غیلان جمع غول و چون درخت مذکور در صحراهای که
جای غولانست روید بدین نام موسوم شد و فارسیان الف اب و اُم را گاهی
حذف کنند و مغیلان گویند چنانچه بولهب و بوجهل **حکایت** پارسائی را دیدم
قوله شکر چه میگوئی الخ باضافه شکر یعنی شکر کدام نعمت میگوئی بدانکه گفتن اینجا
نیز بمعنی کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی است که
بدست و زبان هر دو تعلق دارد شکر گفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن درینجا بمعنی
کردنست **قوله** که مرا زار بکشتن دهد آن الخ ظاهر آنست که کلمه زار درینجا بمعنی ضعیف
و لاغر باشد چنانکه بعضی گفته اند و می تواند که بمعنی نالان بود چنانکه گریه و زاری
گویند و این حالست از مفعول بکشتن دهد و بعضی از شارحان صفت پنداشته اند
چنانکه نوشته اند که مرا که زار و لاغرم و تقدیم زار بر کشتن بعید است و این خالی
از تکلف نیست **قوله** تا نگویم کلمهٔ تا درینجا بمعنی زنهار است **قوله** گویم از بنده الخ در
معنی عطف این جمله است بر جملهٔ تا نگویم که دران دم الخ یعنی نگویم که مرا غم جان است بلکه
این بگویم که از بنده چه گناه صادر شده که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد
ای غم خشم گرفتن معشوق بود نه غم جان خود و برین تقدیر لفظ زار بمعنی نالان
مناسب است نه بمعنی صفت فافهم فانه لا یخلو عن الدقة **حکایت** درویشی را
ضرورتی الخ **قوله** بحل کردم یعنی من او را قطع دست بخشیدم چنانچه قصاص را
ولی قتیل می بخشد درینصورت جواب حاکم مطابق فقه می شود چه حدود بعفو ساقط
ساقط نمیشود و قصاص ساقط میگردد و شارح فاضل گوید که اگر غرض آن
باشد که من آن مسروقه را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال
مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع ید سارق هبه نماید بطور ابوحنیفه رح قطع ید ساقط
میشود مگر در روایتی از امام ابویوسف آری بطور شافعی میگردد پس توجیه این کلام

چنین باشد که حافظ شافعی مذهب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذهب بوده اند بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود ع لب بابه دندان پیشین مال کهنهی است مسواک بعد از زوال ؛ واین نهی بمذهب شافعی است در صیام نه موافق مذهب حنفی انتهی کلامه واین عجیبست از شارح مذکور چرا که بحل کردن بخشیدن جرم وعقوبت است نه بخشیدن بمعنی انعام کردن در ینصورت بحل کردن چیزی دزدیده بغلط محض باشد وتوجیه آن نمودن از غایت کم تتبعی قوله خانه دوستان الخ خانه رفتن کنایه ست از کثرت گرفتن مال دوستان قوله دوستان الخ یعنی پوست دشمنان را بکن و پوستین دوستان را بکن وکندن پوستین بر آوردن آنست از بدن چنانچه جامه خانه حمام را که مردم درا و جامه ها از بدن بر آرند جامه کن گویند ای گویا آن خانه جامه را می کند و از بدن دور میسازد و از غرایب است آنچه اینجا شارح فاضل نوشته که محض برای نمایش لفظی لفظ پوست و پوستین اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست است مثل نخست و نخستین حضرت مولانا روم فرماید ع هست خورشید نهان در ذره ٔ شیر نر در پوستین بره ٔ اما در عرف عام بمعنی معروف معروف شده مولف گوید پوست بمعنی معروف و پوستین آنچه از پوست سازند و یا ونون برای نسبت است چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم ازان عالم نیست بلکه بمعنی اول است و نخستین آنچه بزمانه اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و حاصل هردو یکیست هردو در یک موقع مستعمل شوند و مردم را گمان شود که یا و نون زایده است و در شعر مولوی پوستین بره بمعنی معروفست احتیاج معنی پوستین گفتن ندارد چنانچه بر دقت فهم پوشیده نباشد و بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی تن بعجز اندر مده دشمنان را یعنی اظهار عجز بر دشمنان مکن و پوست بر

برکن یعنی ظاهر کن دوستا نرا یعنی نزد دوستان پوستین و عیب خود را ظاهر
کن و پوستین در فارسی عیب است و بعد این ظاهر است حکایت پادشاهی پارسائی
را دید قوله هر سود و آنکس الخ یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش راند هر سود و
آن شخص را که بسوی خویش خواند بر در هیچ مخلوق نرود قوله درکات فی الصراح
درک تک دوزخ و النار درکات ای منازل و الجنت درجات انتهی حکایت
یکی از صلحا بخواب دید پارسائی را قوله یحیی یحیی یعنی زنده در ویشان در بعضی نسخ صورت
عطف تفسیری خواهد و در بعضی نسخ تسبیح واقعست و این بهتر است چراکه تاسیس
به از تاکید است قوله کلاه برکی بفتح بای موحده و رای مهمله منسوب به برک بمعنی پارچهٔ پشم
از پشم شتر که درویشان از ان کلاه سازند چنانکه در جهانگیریست و همین نسبت
بسند آورده و شارح فاضل گوید مشهور بتای فوقانی است منسوب به ترک
و آن ساکن الاوسط است پس فتح از خصایص نسبت باشد یا بجهة ضرورت
شعر نیست مولف گوید درین هر دو نظر است زیرا چه در فارسی تحریک حرفی که
متصل باشد بحرف آخر و یای نسبت بدان لاحق نیست و نیز ضرورت شعری
تهمت است بر استادان مگر آنکه گویم قادر سخن را تصرف در زبان جائز است و این نه
از راه عجز است بلکه از روی قدرت و تصرف و فیها بون بعید حکایت
درویشی سر و پا برهنه الخ قوله نه با شتری سوارم نچو شتر زیر بارم الخ در عامه
نسخ در مصرع اول چو شتر زیر بارم و در مصرع دویم نه خداوند رعیت واقعست
درینصورت لفظ شتر را که بتحریک است ساکن الاوسط باید خواند تا وزن
درست شود و در لفظ خداوند بحذف نون که در محاوره بتلفظ در آید جهت تقطیع
قایل باید کرد و مجد الدین علی قوسی در رساله سکته مصرع اول چنین نوشته
نچو خر بزیر بارم و در بعضی نسخ نه شتر بزیر بارم وقوع یافته و این خالی از ضعف

ترکیب نیست و معنیش آنست که من مشتری هستم که بزیر بار باشد و در بعضی
نسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود اما خلیفه
رعیت لفظ آمده نیست قوله غم موجود ندارم الخ ظاهر آنست که این بیت با بیت
سابق ربط ندارد و از بیگانگی بحر نسبت لیکن عمری بگذارم فارسی غیر مسموعست
اما چون در کلام شیخ قدس سره واقعست صحیح باشد بلکه سند قوله بنخله
بنی محمود و آن چند درخت خرما در راه مکه معظمه حکایت کاروان را در
ولایت یونان الخ قوله مورچانه بجیم فارسی و مورچه و مور و موریانه به تحتانی
زنگاری که در ذات آهن در رود و به صیقل نرود قوله بروزگار سلامت الخ یعنی
از زمانه که از شر ظالمان بسلامت باشی ای در هنگام جمعیت قوله قاضی از
با ما نشیند الخ یعنی قاضی که ما را منع از سماع میکند اگر با ما در مجلس سماع
در قص نشیند خود وجد و رقص کند ای در مجلس سماع با ما نشسته است و اگر
بنشیند خود مرتکب این امر منهی عنه شود و برین قیاس معنی مصرع دوم حکایت
چندانکه مرا شیخ اجل الخ قوله ابن جوزی که از ائمه علمای حدیث است در
جرح عدیل و نظیر نداشت اما اینقدر بود که با طایفه علیه صوفیه عداوت کونه
داشته چنانکه کتاب تلبیس ابلیس در طعن این فرقه ناجیه تصنیف کرده اگر
بچشم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلبیس ابلیس است و ابن جوزی مذکور معاصر حضرت
غوث الصمدانی الخ بود و شیخ مصنف قدس سره بصحبت هردو عزیز رسیده و مرید
شیخ شهاب الدین سهروردیست قدس سرهم قوله نهاج الی صوت الاغانی الخ
ظاهر آنست که نهاج بصیغه متکلم مع الغیر از مضارع مجهول باشد و نطیب بصیغه
متکلم مع الغیر از مضارع معروف از طاب یطیب یعنی برانگیخته میشویم بسوی
آوازها بسبب خوشی آواز ان سازها یا خوشی سازها و تو مطرب هستی که هرگاه

هرگاه خاموش شوی خوش می شویم و می تواند که نطیب مضارع مخاطب باشد
از اطابه یعنی خوش میکنی و بعضی از شارحان بهاج بصیغه مضارع غایب مجهول
گرفته اند و حال آنکه مفعول بالسیم فاعل پیدا نیست پس محتاج تاویل می شویم قوله
پنبه ام الخ در بعضی نسخ پنبه ام در گوش کن و در بعضی زیبقم در گوش کن واقع
است مآل هر دو واحد است چه زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائیست و همچنین
پنبه لیکن زیبق در گوش کردن یک گونه آزار باشد پس بهتر بود نظر بر مذمت آواز
مطرب مذکور قوله بحکم تبرک الخ یعنی دستار رابوی گفته دادم که تبرک بزرگی است
قوله خرقه جبان مشایخ الخ ظاهر چنان است که محمول بر ظاهر باشد چرا که در صوفیه رسمیست
که مرید صاحب کمال را خرقه که از مشایخ میرسد میدهند درین صورت احتیاج
تکلفی نیست که شارح فاضل نوشته که اطلاق مشایخ بر یک فرد در عرف
عام واقع شده از عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ نقل کلام
شخصی کرده اند همان عبارت که از و صادر شده آورده اند مولف گوید که این
عرف اهل هند است که یک شیخ را مشایخ گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ
غالبا لفظ اولیا نیست بلکه نظام الاولیا باشد که مردم هندوستان نظام الدین
اولیا خوانند و نیز نقل کلام غیر تتبع بدون اشاره از بلغا صادر نشود و مثال آن
گفت که از عالم اوباش و سفله و شما که بجای تو گویند بوده و ازین عالم است لفظ
ابدال چنانکه بابا حسن ابدال و نیز حضرت سلطان ابو سعید ابو الخیر فرماید ع ابدال
ز بیم خنک در مصحف زد ۵ و از عالم شیخ نظام الدین اولیا است لفظ خواجه عبید الله
احرار زیرا که صحیح خواجه احرار است و مردم احرار را لقب خواجه قرار داده اند لیکن
در کلام اکابر مشایخ بعضی شیخ دیده نشده و صحبت لفظ را استعمال شرط است قوله
در پرده عشاق الخ عشاق و عراق هر یک نام مقامیست از موسیقی قوله خبره

بفتح نای کلو حکایت بازیچه مسخره و آنچه بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونه گویند و بازیچه در ظاهر تصغیر بازی است و تحقیق آنست که کلمه چه برای نسبت است چنانچه کاف حکایت بخشش الهی الخ قوله نامعول در بعضی نامعول و در بعضی بی معول واقع است هردو صحیحست زیرا که بصیغه اسم مفعول از تعویل مصدر میمی و اسم مفعول هردو آمده و تعویل اعتماد است یعنی طاعنان در حق آدمی گفتند که او همچنان بر حالت قدیمه خود است و زهد و صلاح او بی اعتماد است قوله انی المستتر من عین جیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول جمع سر و علن و بکسر مصدر از باب افعال که بمعنی پنهان کردن و ظاهر نمودن است و مراد ازان حاصل مصدر است پس هردو صحیح باشد یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود الله تعالی میداند پنهان و آشکار مرا قوله بنقص تو گفتن نباید مجال الخ نقص بفتح اول مصحح و بضم خطاست یعنی بنقص تو ای درحرفی که باعث نقصان عزت تو باشد مجال گفتن نباید پس محمول بر قلب بود و این قسم قلب باعث تعقید گردد و شارح فاضل گوید در شرح مثنوی که تعقید لفظی را وقت وضوح مطلب جایز داشته اند و این محل نظر است چرا که اگر در نظم کلام بتقدیم و تاخیر یا فصل و وصل خلل باشد پس تعقید لفظی است در انتقال ذهن بسوی معنی پس تعقید معنوی و بر هر دو تقدیر مخل فصاحت است حکایت یکی از مشایخ قوله گفت بشر الخ یعنی در زمان سابق طائفه از اهل تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب مشیخت بود و باطن بیاد دوست معمور بخلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب مشیخت و کثرت مریدان جمع است و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب است و باطن آباد حکایت وقتی بدر سفر حجاز زمزمه بدانکه این لفظ در اصل زمزم است و آن مرکبست از دو زم بمعنی آهسته و چون مغان دعا های مذهب خود را آهسته آهسته

آهسته خوانند بمعنی مجازاً مستعمل است ولهذا صاحب رشیدی گوید که زمزمه
کلماتی که مغان در حال آتش پرستی آهسته بر زبان رانند واما آنچه بعضی گفته
که کتابیست از تصنیفات زردشت ظاهرا همان ادعیه را که مغان خوانند کتاب
پنداشته زیرا چه ادعیه مذکور ظاهرا از کتاب زند و پازند باشد که از تصنیفات
اوست و دیگر کتاب ازو منقول نیست وآنچه شارح فاضل نوشته که زمزمه
آواز برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهت نغمه بهر دو معنی مجاز است
حقیقة همانست که سابق مرقوم شد قوله سبیل در صراح راه و در مدار الافاضل
و دیگر کتب نیز بهمین معنی معلوم میشود و شارح فاضل راه سفر نوشته قوله عند هبوب
الناشرات الخ حمی بکسر مرغزار و بعضی گویند که جائیست که برای امرا و سلاطین محافظت
کنند پس این ماخوذ بود از لفظ حمایه و غصون بضم غین معجمه و صاد مهمله جمع غصن
بمعنی شاخ و بان بیای موحده نوعی از درخت و بعضی گویند درختیست که بهندی سهجنه
خوانند و این غالباً درست نباشد زیرا که در کلام اکابر عنبر و بان واقعست پس آن
درختی باشد که بوی خوش ازان حاصل میشود و نیز دهن البان وحب البان دو دوا است
مشهور نزد اطبا وآن از درخت سهجنه حاصل نشود و حاصل آنست که نزدیک وزیدن
بادهای تند بر مرغزار خم میشود شاخهای درخت بان نه خم میشود مانند سنگ سخت قوله ولی
داند الخ در اکثر نسخ دلی بدال است وآن خطاست وصحیح بواو است وکاف بمعنی هرکه
یعنی بذکر او سبحانه تعالی در خروش است ولی ای معنی کسی داند که گوش است ای همه
تن گوش است وچون شارح فاضل ازان اطلاع نداشت نوشته که درین مصرع
تعقید است یعنی دلی داند که در همین معنی گوش شده و شنوای نغمات گشته واین خطا است
ومراد از معنی الست یعنی هرکه درین باب و درین کار تمام شد او میداند و میفهمد
تسبیح کل کائنات چنانکه در کریمه وارد است وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ

وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ کی از ملوک را عمر سپری شد یعنی آخر شد قوله اِنَّ مَعَ العُسْرِ يُسْرًا یعنی بدرستیکه با تنگدستی فراخیست قوله گلت از خار الخ تای ضمیر در گلت بمعنی مضاف الیه و در خارت بمعنی ترا و بر آمدن گل از خار بمعنی فراغ است از بلا و می توان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا گل از خار پیدا شد و خار از پا بر آمد قوله شکوفه گاه شکفته است الخ شکوفه گلهای بهاری که در موسم ربیع شکفند و مراد از شکفته سیر است و بعضی از شارحان سکندرنامه شکوفه نام درختی نوشته اند که ابتدای بهار بشکفد اگر این معنی بثبوت رسد بی تکلف اینجا راست می آید و بعضی از شارحان این کتاب شکوفه بمعنی گل ناشکفته که آنرا غنچه گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده قوله تا نظر در نواب الخ کلمه تا در اینجا بمعنی زنهار است قوله بلای زمین جهان آشوب الخ مراد از جهان مردم جهان است یعنی هیچ بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زمین دنیا است که عبارتست از مال و منال و فرزند و عیال قوله صبر درویش به صبر درویش باعث قناعت است از کسب دنیا که منشأ هزار گونه ظلم است و بذل و بخشش غنی نتیجه مالداریست که بظلم و تعدی بسیار حاصل شود حکایت ابوهریره رض قوله زُرْ غِبًّا زر امر است از زار یزور و غب بکسر دال شدید بآب آمدن شتر بعد یکروز و تشنه ماندن یکروز و یکروز در آمدن تب و یکروز در نیامدن و در منتخب اللغات بمعنه زیارت کسی کردن نیز گفته مولف گوید معنی اول از صراح و کنز اللغت مستفاد میشود لهذا تب یکی را غب گویند و معنی دوم در قاموس گفته چنانکه در شرح سفر السعادة نقل کرده پس غلط است آنچه شارح فاضل نوشته که معنی طفره و معنی صاحب منتخب را از کجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد شیخ قدس سره زیارت کردنست بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز میا تا محبت زیاده

زیاده شود اگر معنی هفته مراد می بود مبلغ که بعد هفته بیا عجب که شارح ناظم
ازین معنی غافل شده و معنی در هفته یکبار یکی کسی را دیدن اختیار نموده حکایت
یکی را از بزرگان الخ مراد ازین حکایت آنست که اگر این قسم از کسی بوقوع آید معذور
باید داشت نه آنکه خود بی تکلف مرتکب این امر توان شد حکایت یاران دمشقم
قوله دمشق از قاموس بوزن هزبر معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد در منصور است
انچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر میم گفته و انچه شهرت دارد و با آنکه با عشق
قافیه کرده اند اشکالی دارد مگر آنکه گوئیم لفظ عجمیست زیرا چه دمشق نام غلام نمرود
هست که آنرا بنا کرده برین تقدیر صحیح می تواند شد هرچند برای فارسیان ضرور
نیست چرا که ایشان در بعضی الفاظ غریبه گونه تصرف دارند قوله طرابلس بفتح طای
مهمله و ضم بای و لام بلده از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی محفوظه چنانکه
در قاموس است پس آنچه در اکثر نسخ طرابلیس بلام بیا رسیده واقع شده خطاست
قوله جز خدای نبودم الخ یعنی بجز خدای تعالی نبود مرا توجه و پرداختن در بیگار رو
آوردنست قوله وقنا ربنا الخ یعنی نگاهدار ما را ای پروردگار ما از عذاب آتش
دوزخ قوله روان گوسفند الخ روان رونده و جاری و نفس ناطقه و جان و روح
حیوانی چنانچه شیخ رئیس در معراجیه گفته که او را روان ازینجهت گویند که همیشه در حرکت
فکر است و بعضی بضم را گفته اند لیس مجاز نبود قوله شب چو عقد الخ جزای این شرط
محذوفست و آن اینست که درین فکر باشم و مصرع ثانی بیان آنست حکایت
یکی از متعبدان شام الخ بدو پرداختند یعنی خالی کردند قوله همچنان از نهیب الخ شارح
فاضل نوشته نهیب بالنهاب است بمعنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نمودن
آن منزلست چه برد عجوز نهال را زیان دارد نه درخت دیرسال را یعنی از غارت
برد عجوز حال نهال چنان بود که طفل شیرخواره شیر نیافته باشد یا چنین باشد که از

از نهاب برد عجوز همچنان بود مصئون و مامون چنانکه طفل ناخورده شیر که هنوز پستان
دایه بهان او نرفته باشد که در انوقت بسیار نرم و نازک بود اما این معنی از سوق عبارت
بعید است و اضافه طفل با دای ملابست است و مثل آن در محاورات شایع است و
بعضی از فضلا گفته اند که در معنی اول مدح میشود مدعای مدح است چنانکه بیت اول شعر
بر این معنیست و معنی ثانی از سوق عبارت بعید بل ابعد مولف گوید شارح مذکور مبالغی
گفته که غرض از تشبیه بیان بسیاری درختان نونهال آنمکانست پس یک توصیف
آن مقام شد یعنی درختهای نونهال آن زمین از نهیب برد عجوز چنان بود که شیر
نخورده طفل دایه و مراد از درختان نونهال همان گل و سنبل اند که در بیت سابق
گذشته اند و شارح ناظم ملا سعد گوید که نهیب بکسر تین و یای مجهول ترس و باک
در اکثر فرهنگها است و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که اماله نهابست بکسر که در
عربی بمعنی غارتست سهو باشد و ظاهر آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از
نهیب سرمای سخت طفل دایه که همان گل و سنبل است شیر نخورده بود یعنی بکمال
شگفتن نرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر بالد و بکمال برسد بلکه در ابتدای
نشو و نما ابتدا بهتر است از انتها و یا مراد از شیر ناخورده طفل تر و تازه باشد
زیرا که طفل نوزاده پیش از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلمه از
بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده و از ان قبیل است این بیت شیخ بزرگوار
بیکبار از جهان دل در تو بستم ندانستم که بر گردی بزودی یعنی از این جهان
یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم انتهی کلامه مولف گوید محقق را اعتماد کلی بر
قول صاحب فرهنگان نباشد زیرا که اینها اندک تغیری که فارسیان در لفظ عربی
نمایند یا بدون تغیر بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی پندارند
مثلاً لفظ مدهوش را که بواو معروف ماخوذ است از دهشت و فارسیان بواو مجهول

مجهول استعمال نمایند بمعنی بی خبر و لایعقل و حال آنکه لفظ عربیست و اینمعنی
بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ نهیب در
اصل عربی باشد بمعنی غارت و فارسیان بمعنی بیم مذکور مجازاً استعمال نموده
باشند و درین بیت معنی اصلی درست می شود بی تکلف لیکن تبدیل یا بواو و آمدن
بها چنانکه در جهانگیری آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و اینکه
کلمه از را برای انقطاع مطلقاً گفته ممنوعست بلکه جائی باشد که کلمه در نیز
در آن بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در متعلق لفظ از بمعنی انقطاع یک گونه
باشد عرفی گوید ؎ گر گزید سرمه از خاک درش مژگان چه باز چنگل اندازد
بزاغ دیدهٔ بینای من ⁂ و بر تقدیر تسلیم از طفل دایه اراده گل و سنبل نمودن
بعید است و از شیر ناخورده کسی که در ابتدای نشو و نما بود بعیدتر از آن و توجیه
دویم باندک تغیر همان توجیه شارح فاضل است و آن چنانست که گذشت لطف نو
گوید ظاهراً لفظ از تصحیف باشد و صحیح در بود یعنی در عین برد عجوز که ایام سختی
سرما است به نزد عرب و آن را بعضی پنج روز و بعضی هفت روز گفته اند حال گل و سنبل
آن مقام چنان بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سرما که
برگ درخت نمی ماند آن مقام پر از گل بود و گلهایش بتازگی و لطافت مثل طفل
شیرخواره بود که هنوز شیر نخورده باشد و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر لطف
است گوید که کلمه از بمعنی در می آید چنانکه نظامی فرماید ؎ ادهم از جهل بدر کرد تمام
و امثله دیگر نیز برای اینمعنی آورده بر این تقدیر کلمه از تصحیف نباشد و این تقریر لطف
دیگر دارد چه ضمناً تشبیه برد عجوز بشود بدایه که طفل را در بغل می پرورد و این دو
و نظر شاعر بر همین است بدین تقریر توجیه تقریر اول شارح فاضل نیز میتوان نمود
و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفع توان کرد و یکی از عزیزان گفته که درین

در بیت لف و نشر غیر مرتب است و مصرع اول بیت دویم بمصرع دویم بیت اول
ربط دارد و مصرع دویم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که
گلنار خشش چون عارض خوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده باشد
و سنبلش زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز در حالت برد سرما باشد که خشم
بسیار کرده و بر تقدیر بیت دویم خبر بعد خبر بیت اول است قوله و افانین علیها
افانین جمع فنن بفتحتین بمعنی شاخ و جلنار معرب گلنار یعنی شاخهائیست که بر آن
گلنار است گویا آویخته شده است بدرخت سبز آتشی و در لفظ جلنار و نار تجنیس ناقص
واقع شده و این تلمیح است بکریمه الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا قوله
ازین مه پارهٔ عابد الخ شارح فاضل گوید بهترین توجیهات آنست که رابط از آخر
مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین مه پاره عابد فریب ملائک صورتست یعنی
آنکه نمونه از انست و طاوس زیبی است که چیزی از ان دران جلوه کرده و بعضی ازین
را بمعنی چنین میگویند اگر ثابت شود وجهیست و بعضی رابطه از مصرع اول محذوف
میدارند و این مه اشاره باه محسوس فهمیده اند و این خلاف ظاهر است و بعضی چنین
تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در حق وی چنین و چنان گفته شود و آن از صفات
را بیان نموده اند و این نیز خالی از بعدی نیست مؤلف گوید تقریر شارح فاضل و
تقریر کسی که رابط از مصرع اول محذوف شود غلط محض است خصوصا توجیه شارح فاضل
چرا که حذف رابطه بعید است و از ملائک صورتی معنی آنکه ملائک نمونهٔ اوست گرفتن
و از طاوس زیبی اراده نمودن که از معشوق در طاوس چیزی جلوه گر شده هیچ و
پوچ است [illegible] آن نشود و لیس صحیح بمعنی ازین قسم است و بعضی بمعنی چنین گفته اند
و [illegible] صاحب مدار الافاضل بمعنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان
بیت آورده [illegible] که در خیبر بزور بازوی حیدر گشاد بسکه ازین قلعه را سایه حق در گشاد

و برین تقدیر ہم معنی درست می شود و ہم کاف بیان که در بیت آینده است معنی بہم رسانند و در دو توجیه اول کاف ہیچ معنی ندارد چنانچه بر عاقل پوشیده نیست
قوله ہلاک الناس الخ لفظ بری بصیغه معروف و مجہول از رویت و دری بصیغه مضارع معروف از ارارت بمعنی نمودن ہر صحیح می توانند شد لیکن وجه سیوم حذف مفعول که متصله است میخواہد یعنی ہلاک میشود گرداو مردم از تشنگی و آن ساقی می بیند و یا دیده می شود یا می نماید شراب با و سیراب نمیکند و این بیت در صفت غلام بدیع الجمال واقع است و در مطلب حکایت دخلی ندارد قوله مستسقی اسم فاعل از استسقا بمعنی بیماریکه ہر چند آب خورد سیر نگردد قوله عابد طعمه الخ مخفی نماند که شیخ قدس سره درین عبارت لذات حواس پنجگانه را بیان نموده یعنی ہر پنج حواس استیفای حظوظ خود نموده‌اند قوله فواکه جمع فاکه بمعنی میوه قوله مروحه طاوسی مروحه بکسر اول و حای مہمله باد بیزن در ہندوستان اکثر رواج مگس ران طاوسی است و گاہی باد بیزن را از پرہای طاوس سازند لیکن دران چندان باد نبود چون ملک شام سردسیر است پس احتیاج باد بیزن دران ملک کم بود و طاؤس در غیر ہندوستان کمیاب است ازین جہة در محل شان و شوکت مذکور شده حکایت یکی از علمای راسخ را پرسیدند الخ فیلسوف بمعنی دانا و زیرک و استوار و این مرکبست از فیلا بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت پس تخفیف فیلسوف شده بنا گوش بالفتح و کاف فارسی متصل گوش که بتازی عذار خوانند و در سکندری بضم است و بکسر خطا است و در حل لغات انجمن ساز چنین و گوش است و صاحب شرفنامه نیز بضم تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل قوله نان از برای کنج الخ فاعل گرفته‌اند صاحبدلان که در مصرع دویم واقعست یعنی صاحبدلان نان وقف برای کنج قناعت اختیار کرده‌اند ازین جہة آنکه در کنجی نشسته عبادت کنند نه کنج عبادت از برای نان وقف که مصداق ترک الدنیا للدنیا کردند

حکایت درویشی بمقامی الخ قوله بذله در مدار الافاضل بضم اول و دال معجمه سخن لطیف و خوب و بعضی از شراح دیوان حافظ قدس سره بذله بمعنی ترانه الخ گفته اند که بهند آنرا جنگله خوانند و شارح ناظم بکسر بای موحده گفته و شهرت بفتح دارد قوله عزب بفتح عین مهمله و زای معجمه و بای موحده مرد بی زن قوله کوفته را الخ یعنی کوفته راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشد نان تنها حکم کوفته دارد و در لفظ کوفته تجنیس واقع است قوله کر گدا پیش رو لشکر اسلام بود الخ در چین با ضافت عبارت از ابتدای ملک چین است یا در چین عبارت از دره باشد که سر حد چین واقع شده باشد چنانکه در کتک دره و زبان دری گفته آمد و گویا درین عبارت اشارت بدانست که کافران آنوقت که عساکر چنگیزیه بودند از ملک چین و تاتار آمده بودند و چین از منتهای آبادیست از طرف مشرق حکایت فقیهی بدر را گفت الخ قوله اتامرون الناس الخ آیا امر میکنید مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید خود را یعنی عمل بران نمیکنید قوله در طلب معصوم الخ عصمت در اصل باز ماندن است از گناهان پس درین لفظ کنایت است با آنکه تو علم را گناه میدانی قوله زنی فاجره ظاهرا فیه فاجره اتفاقیست و چون شبها زنهای فاجره از خانه بر می آیند یا بسبب آنکه فاجره ها بسبب کثرت اختلاط مردم ظریف و خوش طبع می شوند چنانکه در لولی ها و کاولی ها دیده میشود این قید واقع شده قوله گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار الخ یعنی حرف عالم و دانا پس گفت بمعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حاصل بالمصدر گفتن قوله باطلست آنچه مشار الیه لفظ آنکه مضمون مصرع دویم است و دلیل آن بیت سیوم است این مصرعه ظهیر فاریابی است که حضرت شیخ تضمین کرده اول مصرعه اینست عالمست فاعل است تو چنان ساخته را خفته کی الخ مدعی این مصرعه گفت این باطل است این مقوله مدعی است که خفته را خفته الخ یعنی خفته را خفته بیدار

خفته بیدار میکند چنانچه میگوید ؎ مرد باید که گیرد اندر گوش ؛ پس پند که بر دیوار
نوشته است بمنزله خفته است و جاهل نیز بمنزله خفته است او خفته را بیدار میکند
یعنی اگر جاهل پندی که بر دیوار نوشته هست او را دیده عمل کند گویا خفته را خفته
بیدار کرد قوله گفتم میان عابد الخ اینجا مقابله علم است با عبادت و عباد سوای
علم منظور نیست از جهه مقابله چنانچه حدیث شریف است که فضل عالم بر عابد همچو
فضل منست بر ادنای شما پس آنچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف
ست که غیر از اصلاح ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن
نبرده باشد محل نظر است زیرا چه تفضیل درینجا نظر بذات علم و عبادت است
و الا عبادت بی علم بچه کار می آید و سبب نجات عابد چه قسم تواند بود حکایت
جوانی بر سر راهی مست خفته بود الخ زمام بکسر مهار مدار الافاضل قوله مستقبح
اسم فاعل از استقباح بمعنی زشت و بد قوله اذا مروا الخ وقتیکه گذر میکنند بکارها
ناشایسته گذر میکنند از راه بزرگی و کرم یعنی تغافل میکنند و توجه بدان نمیکنند
قوله اذا رأیت الخ یعنی وقتیکه ببینی گنهکاری را باش پوشنده گناه و بردبار
یعنی بمحض دیدن او از جا مرو قوله یا من یقبح امری الخ ای آنکه نکوهش میکنی حال
مرا گذر نمیکنی از راه کرم و این تلمیح است بکریمه اذا مروا یعنی باین آیت چرا عمل نمیکنی
حکایت قوله طایفه رندان الخ شارح فاضل گوید نامراد که شهرت دارد غلط مشهور است
صحیح بی مراد است چه سلب بلفظ نا در موضعی واقع میشود که آن لفظ بطریق مواطات
محمول تواند شد مثل ناخردمند و جاییکه صفت بدین طریق نباشد سلب آن بکلمه بی
کنند مثل بی خرد پس ناخرد و ناعقل نامعقول محض است و اینکه گویند فلانی ناقوت
شده بی قوت باید گفت مؤلف گوید که قیاس خود همین میخواهد لیکن خلاف نیز
الفاظ بسیار آمده چنانکه ناهار و ناهنجار و نامراد نیز ازین عالمست پس غلط نباشد

و چون خلاف قیاس مقصور بر سماعست و لفظ نا قوت در کلام استاده دیده نشده صحیح نباشد فمن ادعی فعلیه السند حکایت منظومه قوله این حکایت بشنو الخ بغداد و آن شهریست در عراق عرب بعضی گویند باغ داد بود در اصل زیرا که پیش ازین باغی بود که نوشیروان در انجا نشسته داد مظلومان میداد و بعضی خطی از خطوط جهان نما نیز گفته اند و این خطا است بلکه صحیح بمعنی خط بغداد هست نه تنها بغداد قوله رنج رکاب. رکاب بکسر معروف و در عربی بمعنی شتر آمده اینجا بهر دو طریق درست میشود یعنی رنجی که بسبب رکاب که کنایه است از سفر کشیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این نیز کنایه است از سفر قوله خواجه تاشانم الخ خواجه تاش غلامان و چاکران یک خواجه از بهها هر یکی مرد یگری را خواجه تاش میباشد و بعضی گفته اند مملوک یک خداوند قوله نه تو رنج آزموده الخ آزمودن حصار عبارت است از جنگ کردن حصار و همچنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراد ازان سیر و سفر و خوردن گرد و غبار است در راهها و مغاک قوله تو که با بندگان مه روئی الخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع است و این بی ربط است و بعضی گویند که در بعضی از نسخ معتمده که تو بر بندگان دیده شده و همین است مؤلف گوید ظاهرا بسبب غلط کاتب کاف موخر شده پس صحیح که تو با بندگان مهر و لی باشد درین صورت هم ربط با بیت سابق میشود و هم نسق مصرع دویم همین بیت میماند قوله بدست شاگردان الخ در اصل لفظ شاگرد بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازا شهرت گرفته چنانچه از همین واضح میشود نیز لفظ شاگرد پیشه دلالت دارد که بمعنی خادم است و ازین عالمست لفظ عاشق پیشه که بمعنی شهرت دارد قوله چونکه رایت الخ در بعضی از نسخ این بیت نیست برین تقدیر بیت آینده چنین باید گفت من سر بر آستان دارم و اگر باشد چنین من همه سر با آستان دارم قوله خویشتن را یعنی خود را بر گردن

کردن اندازد که موجب شکست گردن گردد حکایت فرومایه نادان وکم مایه دانکه
کارهای کمینه از وی آید حکایت یکی از صاحبدلان زورآزمائی را دید الخ قوله عاجز
نفس فرومایه الخ یعنی کسی که زبون نفس فرومایه باشد برابرست خواه مرد بود خواه
زن درینصورت دعوی قوت ومردی بیجاست و مخفی نماند که ازین بیت معلوم
میشود که لفظ سرپنجه بمعنی صاحب زورست و حذف رابط از جهت عموم زمانه است
که فهم مخاطب بهرطرف که خواهد رود و حذف عاطف را جائیکه الفاظ باهم بسیار مناسب
باشد افصح شمرده اند چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند و ظاهر
آنکه حذف عاطف آنست که عطف تغایر میخواهد و عطف تفسیر کم است پس از جهت
مناسبت یکدیگر و قرب هم عاطف محذوف گردیده از باب فصل و وصل است قوله
اگر خود الخ لفظ خود درینجا برای زینت کلام است چنانکه در مدار الافاضل آورده قوله
اگر خاکی نباشد الخ یعنی اگر خاکسار نباشد حکایت بزرگی را پرسیدند از سیرت الخ
قوله اخوان الصفا وآن کنایه است از دوستان خالص قوله همره اگر شتاب کند
شارح فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ همراه با شتاب
زهم دسته تو نیست واقع است و قافیه این واضح و شارح ناظم گوید که لفظ تو نیست
درین بیت ردیف است و ها قافیه در اول ملفوظ است و در دویم غیر ملفوظ و این معیوب
قوافی است اما در کلام اکابر آمده است زیرا که نظر ایشان بامرهای صرف معنیست
نه الفاظ مولف گوید که نسخه دویم چنانکه شارح فاضل آورده عبارتیست که هرگز از بلغا
صادر نشود زیرا که حرف ز که مخفف از است بسیار بی ربط می شود بلکه غلط می نماید
اگر چنین می بود همراه با شتاب تو هم دسته تو نیست یا چنین همراه با شتاب تو از
دسته تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات
قافیه ضرور باشد قوله قطع رحم به از الخ یعنی قطع مراعات خویش بهتر است ان

جاہداک یعنی اگر سعی کنند و باعث شوند ترا مادر و پدر کہ شریک سازی با من چیزیرا
کہ مر ترا نیست علم بدان پس اطاعت مکن آنہا ہرگاہ در حق مادر و پدر چنین واقع
شدہ باشد پس ذوالقربا را بالطریق اولی اینحکم خواہد بود پس رعایہ صلہ رحم در
امرے بود کہ خلاف شرع شریف نبود وگرنہ مخالفت جایز بلکہ واجب باشد قولہ چند
خانی البش نہ انبانست الخ شارح ناظم گوید کہ انبان بمعنی پوستی است کہ خوشبو
نباشد و بعضے از شارحان بمعنی توشہدان فقرا گفتہ اند و از رشیدی نیز
ہمین معلوم میشود و در مدارالافاضل انبان پوستے کہ دران چیزی نہند بدانکہ این
عبارت مقولہ پدر زن ست کہ از راہ طعن و طنز میگوید یعنی لب دختر انبان نیست
کہ بدندان گرفتہ میکشی چنانکہ کفشگران میکشند قولہ بمزاحت نہ گفتم الخ جمہور
شارحین بر آنند کہ این مقولہ شیخ ست کہ مخاطب عام را میفرماید و می تواند کہ
مقولہ ہمان پیر بغدادی باشد پس بیت آیندہ برائے تعلیل باشد یعنی انچہ گفتم
چند خانی البش را کہ آن لب است انبان نیست از روے مزاح و طیبت نگفتہ ام چہ ہر چند
در ظاہر ہزل ست آنرا بگذار و جد کہ خلاف ہزل است چہ صحیح است از روی نسخہ
معتبرہ از ان اخذ کن و شارح ناظم گفتہ بصیغہ اثبات و بعضے بصیغہ نفی گرفتہ اند
و مآل ہر دو واحد ست و نفی اقوی است و یکی از شارحان نوشتہ کہ در بعض نسخ
جدل واقع شدہ بمعنی جنگ و بیکارے بمطایبہ و خوش منشی نگفتہ ام این سخن
از ان گفت و ز ہزل بگذار جنگ بینداش و بیکار شمار و این غلط ست از دو وجہ
یکی آنکہ جدل بتحریک است بمعنی جنگ و در ینجا موزون نمیشود دوم آنکہ برداشتن بمعنی
اندیشہ کردن نیامدہ بلکہ یا بمعنی آغاز کردنست یا بمعنی رفع کردن و این ہر دو
درینجا صورت نمیگیرد پس این نسخہ از تصرفات معلم صبیان باشد حکایت فقیہی
دختری الخ قولہ بجد زنان الخ یعنی ببلوغ شرعی قولہ جہاز بالفتح بمعنی ساختن

ساختن اسباب عروسی است و جهاز بمعنی اسباب همراهی عروس استعمال و جهیز
املا آنست قوله دبیقی و دیبا الخ در مدار الافاضل دبیقی عطری که عرب آنرا حنوط
خوانند و جامه باریک که از مصر آرند و عرب حریر خوانند و بیای فارسی نیز آمده
یعنی بسیار زشت باشد که بر عروس نازیبا دیبا و دبیقی پوشانده باشند یا دیبا
پوشانده عطری بر و پاشند یا مالیده باشند و در بعض نسخ دمشقی واقع شده این
ظاهرا صحیح نباشد و شارح فاضل نوشته که واو عطف اگر در میان دبیقی یا دمشقی
و لفظ دیبا نباشد صفت تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که دبیقی یا دمشقی باشد
و بر تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و
بعد ذکر خاص ایراد خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص
باشد خواه عام هیچکدام لایق بحال او نیست مولف گوید اضافه خاص بسوی عام
هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه برخلاف آنست چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس
و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز سند و نظیر میخواهد پس صحیح عطف است غایتش اگر
دبیقی نوعی از دیبا است پس برای همانست که شارح مذکور نوشته والله اعلم
قوله سراندیب بفتح و بای فارسی جزیره است در سیلان که اقصای هند است
و در عجایب البلدان مرقوم است که شهریست بزرگ که هشتاد محله دارد و در هر محله فرسنگی
و حدی تا دریا دارد و بر لب آن کوه آدم است علیه السلام و حدی با ظلمات و حدی مطلع
آفتاب و حدی بسر حد هندوستان دارد کذا فی الابراهیمی حکایت بادشاهی بنظر
استحقار قوله فراست بکسر بمعنی مطلق زیرکی و بعضی بمعنی دانائی بنظر گفته اند
و این اقوی است و بفتح بمعنی سواری و سوارکاریست چنانچه در صراح و تاج المصادر
وغیره مرقوم است و بعضی بمعنی دانائی با مور خیال نوشته اند قوله جیش بمعنی لشکر
قوله اگر کشورگشائی کامرانست الخ ترکیب توصیفی باشد پس خبر محذوف بود بقرینه

کلمه است که حرف رابطه است یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا درویش حاجتمند

نان هر دو حال برابر است که بیش از کفن نخواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم

میشود که کامران و حاجتمند نان هر دو چیز می تواند و شارح ناظم همین را اختیار

کرده و مختار مولف همانست که سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین است

و بای تنکیر در یک لفظ آوردن و دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت دور است نخیر

به ذایقه سخن شناسی پوشیده نیست قوله جامه زند الخ زند بفتح پاره و بعضی

کهنه گفته اند و مآل هر دو واحد است قوله طریقه درویشان الخ ظاهر اذکر بکسر

ذال معجمه است چنانکه مصطلح اهل التصوف است و بضم ذال بمعنی یاد خلاف نسیان

نیز درست میشود اما بعدی دارد قوله کم مومن الخ یعنی بسیار از مسلمانان در قبا

باشند که پوشاک اغنیا است و بسیاری از کافران در گلیم درویشی یعنی منافقان

بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام اینجا معنوی است قوله

مالکان تحریر مراد از مالک صاحب است یعنی کسیکه آزاد کردن بدست اوست چنانکه

مالک یوم الدین بمعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت است قوله بر بنده پیر

خود الخ بدانکه در فارسی فصل در صفت و موصوف جایز است حتی که در حالت

اضافت نیز فصل بصفت کنند چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین

عالمست و اضافه مضاف الیه نیز صحیح چنانکه زین اسب شاه و سر غلام تو و ترکیب اول

در عربی جایز نیست بخلاف ثانی چنانکه شارح فاضل گفته لیکن حاتم در مدار الافاضل

بفتح تا است و در سکندری بکسر و شارح فاضل گوید بکسر است و بفتح بیجا است لیکن

شعرای متاخرین با ختم و رقم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی است

یعنی منسوب بقبیله طی کما فی بعض الشروح قوله رز بفتح را مهمله و زای معجمه درخت انگور

باب سیوم در قناعت قوله قناعت بفتح اول است نه بکسر چنانکه شهرت دارد

وارد و بمعنی بسند کردن بچیزیکه کفایت کند از باب علم یعلم و قنوع سوال است
اسباب فتح یفتح از ینجاست که گفته اند العبد حر ان قنع والحر عبد ان قنع
کما فی الصراح قوله خواهنده مغربی شارح فاضل نوشته که خواهنده مغربی
ترکیب اضافیست و مغربی زر را گویند یعنی سایل زر مولف گوید می تواند که
مغربی بمعنی کسی باشد که از مغرب بود و این قید احترازی نیست بمقابله حلب
بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر است چرا که سوال اشرفی مهم نیست بلکه نظر بر
احوال مردم طلب محال است حکایت دو امیرزاده بودند در مصر الخ قوله
حقارت بفتح اول و اینکه بکسر شهرت دارد بی اصلست قوله میراث پیغمبران الخ
چنانکه در خبر وارد است که العلماء ورثة الانبیاء قوله در پاس الخ یعنی در نگاهبانی
خاطر عزیزان بر خود منت دارد و از خود ممنون میشود نه آنکه بر عزیزان منت گذارد
حکایت درویشی را دیدم الخ قوله در نیستی الخ نیستی درینجا عبارت است از
فقر و فاقه که باعث نیستی و عدمست قوله که بهر جامهٔ رقعه الخ لفظ نوشت
اینجا بمعنی نوشتن است از عالم آمد رفت قوله التزام کنج صبر یعنی لازم گردانیدن
بر خود کنج صبر را قوله رفتن بپای مردی الخ در رشیدی است پای مرد مددکار
و دستیار و شفیع و یاری ده تحتانی درینجا برای نسبت است و بای موحده برای
صله یعنی بمددکاری همسایه در بهشت رفتن قوله سخن آنکه الخ درین بیت
لف و نشر مرتب واقع است فلا تغفل عنه قوله سر انگشت شارح ناظم گفته که
لفظ سر درینجا زیاده است مانند سرچشمه و سرزمین و سر پنجه و سر چنگ مولف
گوید می تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بر کل چنانچه در فن بیان مسطور
است و این گویا اشارت بدانست که حکیم بسر انگشت چیزی تجویز دکه کنایه است از
کم خوردن حکایت در سیرت اردشیر بابکان آورده اند در مدارالافاضل

پسر شیرویه بن پرویز پادشاه ملک ایران و تحقیق آنست که بدال موقوف بدین
نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار است چون جدش
گشتاسپ او را البس شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه
در بعضی شروح است دوم پسر ساسان که او را از شیر بابکان نیز گویند و اول
ملوک ساسانیه است سوم پسر شیرویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زفان گویا
نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و بست و سه سال گذشت نوبت باو رسید
و این ظاهرا همان اردشیر بابکانست والله اعلم قوله صد درم شارح فاضل
گوید که بحساب این حال قریب نیم سیر میشود و ظاهرا این صحیح نباشد بلکه زیاده از
نیم سیر بود قوله هذا المقدار یحملک یعنی این مقدار ترا بر میدارد یعنی باعث حرکت
تو تواند بود و آنچه برین زیادت افزاید تو آنرا بر میداری یعنی بار تو میشود حکایت
درویش خراسانی الخ قوله خویشتن دار در اصل بمعنی نگاهبان خود است در اینجا
مراد اینجا صابر است قوله سهل گیرد یعنی آسان گیرد بر خود و دشوار نداند حکایت
از حکما الخ قوله کلوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف مکنید زیرا که خدا دوست
نمیدارد مسرفان را بدانکه اسراف در اکل و شرب بر وجه کفافست که بدل ما یتحلل
تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه قوله در وجود طعام الخ وجود طعام
باضافه یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده با آنکه
مدد وجود طعامست و حظ نفس الخ و این نسخه و توجیه هر دو غلط است صحیح همانست
که بدون واو عطف باشد و وجود باضافه باشد قوله قدر بسکون دال و فتح آن هر دو
صحیح است چنانکه در صراح است لیکن در اصل آن بمعنی اندازه کرده خداست برای
بنده و اینجا مراد مطلق اندازه است قوله کر کلک جزی الخ تکلف در لغت کار
بخود گرفتن است بی فرمودن و رنج بر خود نهادن در اینجا بی ضرورت حکایت زجر

رنجور بیرا الخ قوله معده بکسر تین و فتح اول و کسر دویم از منتخب و قاموس معلوم میشود
و در مهذب تنها بفتح اول گفته لیس انچه بکسر اول و بسکون دویم شهرت دارد غلط
مشهور باشد یا از تصرفات فارسیان و شارح فاضل گوید که در اصل بوزن
کلمه است و بفتح اول و سکون دویم نیز آمده و چون کلمه بکسر اول و سکون دویم
نیز اول بمعنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد لیکن اینمعنی سند
میخواهد پس انچه شارح ناظم بکسر میم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره عربیه
لغت درست نباشد حکایت بقالی الخ قوله بقال بعضی گویند بمعنی غله فروش بدال
است بفتح و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال
بمعنی مذکور آمده چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی بمعنی
عطار معلوم میشود چنانکه گفته بود بقالی وا ورا طوطی زیرا که روغن گل عطار
میفروشد نه غله فروش قوله بواسطه آن هر روز الخ یعنی بواسطه گرد آمدن
بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرد پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان می بود
مطالبه واقع نمیگشت و شارح فاضل نوشته که در بعض نسخ بواسطه آن هر روز مطالبه
کردی واقعست و رکاکت این مستغنی از بیانست و این محل نظر است قوله خشونت
یعنی نعت خطا و گناه کسی جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگوئی است قوله گفت لیس
الخ اینجاست که از شیخ الاسلام شیخ فرید گنج شکر منقول است که میفرمود که قلندر
بمیرد و قرض نگیرد قوله بوابان جمع بواب بمعنی دربان حکایت جوانمردی قوله
جراحت که بفتح اول شهرت دارد و شارح فاضل بکسر تصحیح نموده لیکن در عرف شعرای
حال بفتح بمعنی زخم کهنه و ناسور نیز مستعمل میشود و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات
متاخرین نوشته شده قوله باری خواستن الخ اغلب که باری اینجا بیای موحده باشد
بمعنی حاصل سخن و شارح فاضل بتحتانی بمعنی مدد خواستن نیز جایز داشته و این بعید است

قوله بذلت یعنی خواری قوله یکی از علمای الخ کفاف اندک یعنی وجه معاش که کفاف تواند کرد کم داشت قوله تعریض سوال تعریض سخن را بکنایه گفتن و پهن کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب که معنی دویم است قوله ربخت بروی الخ این عبارت حال است از ضمیر مرد و پیش یار عزیز ظرف است و حاصل معنی آنست که در پیش یار عزیز زردی خود را از بخت ترش کرده مرد و شکایت احوال خود بکن بلکه اگر بروی تازه روی رو و خندان باش چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش دوستان شکایت از حال خود باید نمود و گردانیدن این عبارت از ظاهر برای ربط هست با حکایت قوله فرد نه بندد الخ بستن درینجا لازم است اگرچه متعدی است قوله بئس المطاعم الخ در بعضی نسخ حین و در بعضی حیث واقع است و مآل هر دو واحد هست یعنی بد است خورشهای که وقت خواری پیدا شود قوله القدر الخ بکسر دیک و بفتح مرتبه و این علت مصرع اولست زیرا که دیگ بر پا همیشود و قدر و مرتبه پست میگردد قوله بذلت خواست یعنی بار خواستن قوله درویش را ضرورتی پیش آمد الخ قوله منت رهبری کشم یعنی بار رهبری کشم قوله بنقد الخ یعنی فی الحال آسوده شوی قوله خشک سالی در اسکندریه الخ اسکندریه شهریست بنا کرده اسکندر فیلقوس و بعضی گویند از اسکندر دیگر است قوله درهای آسمان الخ یعنی آنکه دعای اهل دل مستجاب نمی شود یا آنکه در رحمت بسته بود قوله تتری کرکند الخ در عامه نسخ همچنین است و در مدار الافاضل بحرکه و سکون دویم هر دو آورده و بهمین بیت اسناد نموده چنین نوشته قوله کرکند تتری آن مخنث را الخ تتری مخفف تاتاری است و تاتار قوم و ملکی است از ترکستان که همه آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاتاری بودند و در عهد شیخ قدس سره و پیش از آن عالمی از دست این کافران هلاک شده اند و لهذا تخصیص تاتار درین بیت واقع شده یعنی اگر چنین کافر واجب القتل

مخنث را بکشد او را بقصاص نباید کشت و این بنابر مبالغه شعریست نه بحکم شرع قوله چند بیتی
چو جسر الخ در بعض نسخ چند بیتی و در بعض چند باشد وافقست و مآل هر دو یکیست
بدانکه مخنث بسبب فعلی که دارد بر رو می خوابد لهذا او را مرکوب گویند و مراد آنست که بر رو
خوابد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند درین صورت تشبیه جسر که عبارت
است از پل صورت میگیرد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسافل او آب میرود و این قدر
در مقدمات شعری کافیست و آنچه شارح فاضل نوشته که در بعض کتب طبیه مرقوم است
که در بعض اقسام اُبنه بضم همزه و سکون بای موحده و نون مفتوح که علتی است
مشهور انزال مفعول به لازم می باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان باشد
و اما آنچه فرموده که آدمی بر پشت آن خود بی مسامحه صورت ندارد و الا بر پشت نشستن
صورت نمیگیرد کلامی است طالبعلمانه که خبر میدهد از غفلت بر مقدمات شعریه و تکلیف
است بلا ضرورت کما لا یخفی علی من له سلیقة فی فهم کلام الشعراء و البلغاء و ازینجا است
که شارح ناظم نوشته که اگر کافر تاتار که حربی واجب القتل است مخنث را بکشد بقصاص
او را نباید کشت زیرا که تا چند مانند پل بغداد آب منی در زیر آدمی بر پشتش سوار باشد
و ذکر بغداد اتفاقیست چندان دخل در مطلب ندارد انتهی کلامه لیکن درین اندک قدحی است
زیرا چه ذکر بغداد اتفاقی نیست فایده دارد و آن مبالغه است در مذمت مخنث مسطور
زیرا چه پل بغداد هم مردم بسیار است و آب بسیار در زیر دارد و نیز بیت دویم تعلیل
بیت اول نیست نه من حیث اللفظ نه من حیث المعنی چرا که هیات مذکور باعث هدر
بودن خون مخنث نیست مگر آنکه گویم از روی مبالغه شعریست قوله سر از هوا نفقت
الخ یعنی از موافقت ایشان اعتراض کرد قوله سفله این لفظ از کتب لغت بکسر اول
و سکون دویم و فتح اول و کسر دویم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع لیکن در صراح
گوید که عامه بمعنی مفرد نیز استعمال کنایند بهر قسم فارسی استعمال عامه شهرت دارد

قوله بی هنر را هیچکس شمار الخ ظاهر آنست که با در اینجا زائده است یعنی بی هنر را
هیچکس شمار که وی هیچ کس نیست قوله بر نیان و نسیج برنا الخ پرنیان بفتح حریر
و جامه پوشش سلاطین و بای فارسی نیز و بعضی گفته اند که در وی زر باشد و بای
تازی گویند و بای فارسی مصحح مدار الافاضل و بعضی از شارحان دیبای نقش گرفته اند
نسیج بر وزن فعیل ماخوذ از نسج بمعنی بافتن پس بمعنی مطلق بافته باشد ولیکن اینجا
بمعنی جامه حریر زربفت چنانکه در مدار الافاضل است مناسب است قوله لاجوردی طلا
است الخ در بعض از نسخ لاجوردی طلا است بیای نسبت و در بعضی لاجورد و طلا بعطف
و دوم اصح است یعنی جامه زربفت و حریر با اهل لاجورد و طلا است بر دیوار که آنرا
هیچ رتبه در نظر عاقل نباشد و از سنگ و گل بود پس بر بنیارد و شارح ناظم گوید که بعضی
از شارحان بی واو عطف خوانده که طلا را بمعنی مالیدن گرفته اند و شناعت این
ظاهر است فقیر آرزو گوید که تخطیه این نسخه بیجاست چه محتمل آن درست است یعنی اندودن
دیوار است بلاجورد که جنسی است از سنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجوردی طلا بدون
واو عطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لاجوردی باشد یعنی
ذهب پس مآل هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحده است حکایت حاتم
طائی قوله پشتواره لفظ پشتواره و پشتاره بحذف واو هر دو آمده در
اول وار بوزن مقدار است یعنی باری که به پشت توان برداشت یا میتوان
گفت که وار مبدل باره است یعنی بار پشت و پشتاره مرکبست از پشت و کلمه
اره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام و می توان گفت که مخفف
پشتواره است قوله بضیافت الخ لفظ طلبید که ماخوذ از طلبیدنست و آن از
طلب که لفظ عربیست از تصرفات فارسیانست و این قسم تصرف زیاده از
پنج شش کلمه نیست چنانچه طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن و بلعیدن و غارتیدن و

و بعضی شعرا طلوعیدن نیز بسته اند و اهل توران فوتیدن نیز گویند و بر همین قدر
مسموع اقتصار باید کرد و آنچه ملا طرزی و اتباع او این روش را اختیار کرده اند
دیگران را سند نیست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه مکیدم و مدینیدم
بمعنی زیارت مکه و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شوخیهای اینانست
دیگران را این تصرفات جائز نیست مگر وقتیکه از همین عالم حرف برند حکایت
موسی علیه السلام عربده بفتح بمعنی جنگ قوله این دو شاخ گاو الخ شارح فاضل
گوید که در جمیع نسخ بهمین ترتیب واقع شده درینصورت نظر به بیت اول قافیه نمی شود
و چون قافیه لفظ بر و بر افتاده و رد اشتنی ردیف پس یکدا شتی درست نمیشود مگر
آنکه بیت جدا باشد اما ظاهرست که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم یابد
صورت صحتی پیدا میکند فقیر مولف گوید که این هر دو بیت احتمال دارد که از مثنوی
باشد و اغلب همین است زیرا چه بحر این دو بیت بحر مثنوی مولوی معنوی است رعایت
قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه احتراز از ان مناسب و اولیست قوله
عاجز باشد الخ در بعضی از نسخ چو دست قدرت یابد و در بعضی از نسخ که دست
قدرت یابد واقع است اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت
صحت نسخه دویم لفظ که بمعنی هر که باشد و این بسیارست چنانچه در کتب لغت نوشته
شده قوله لَوْ بَسَطَ اللهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ الخ یعنی اگر فراخ کرداند حق تعالی رزق
را برای بندگان خود هر آینه اینها بغی ورزند و نافرمانی کنند و همدیگر را بخاطر نیارند و این
موجب برهمی هیات اجتماعی ایشان شود قوله ما ذا اذا خاضک الخ مشتق از خاضه
بخا و ضاد هر دو معجمه یعنی کدام چیز ترا در خطر آورد ای مغرور تا آنکه هلاک شدی لیس الکلاش
مورچه می پرید و بر می آورد که پر مورچه باعث هلاک اوست چنانکه مشهورست و در بعضی
از نسخ لا قعت نفسک واقع شده و معنی آن چنین است که افکندی نفس خود را ای مغرور

در ہلاک حکایت اعرابی در حلقہ جوہریان بصرہ الخ قولہ بر کمر بند ازینجا
ظاہر میشود غلط انچہ شارح فاضل سابق نوشتہ کہ لفظ کمر بند غلط مشہور ست
قولہ خزف بفتحتین و زای معجمہ سفال و قیل سپند دانہ مدار الافاضل حکایت
اعرابی در بیابان یک قولہ یا لیت قبل الخ اول منیہ بفتح میم و کسر نون و تشدید یا بمعنی
مرگ ست و منیہ دویم بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی آرزو یعنی ای کاشکی
قبل از مرگ خود روزی دریابم مراد خود را یعنی بدریا برسم و ملاقی شوم کہ آب
آن بزانوی من رسد و مشک خود را از ان آب پر کنم حکایت مسافری الخ قولہ
قاع زمین ہموار و نرم و بعضے زمین خالی و بعضے ہامون گفتہ اند قولہ بسیط فراخ
قولہ زر جعفری در مدار الافاضل زر خالص منسوب بجعفر نامی کیمیا گر و بعضے گویند
منسوب بجعفر نامی کیمیا گر کہ وزیر خلفاے عباسیہ بود بحکم او زر مغشوش را پاک ساختند
قولہ شلغم پختہ مرغ بریان الخ پختہ نظر بمقابل نقرہ خام ست کہ نقرہ خالص را
گویند چنانچہ در مدار الافاضل ست و می توان گفت کہ شلغم خام غذای آدمی نیست
درینصورت زاید باشد حکایت درویشی گفت قولہ جامع کوفہ یعنی مسجد جامع
کوفہ قولہ ترہ بفتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی کہ با خورد نہا خورند برشتہ
و این نظر بمحاورہ است و نظر باصل بمعنے مطلق رستنی ست لہذا شاہترج نام دوا
حکایت یکی از ملوک قولہ زمستان این لفظ مرکبست از زم بمعنے سردی و ستان
کہ مفید معنی انبوہی است و از ہمین مرکبست زمین کہ زمی تنہا بیای نسبت نیز آمدہ یعنی
منسوب بسوی سردی چہ جوہر خاک سرد ست قولہ دہقان معرب دہگانست و قاف
در فارسی نیامدہ قولہ ما حضری در اصل بمعنی انچہ حاضر باشد ہست و بکنایہ بر طعامی
کہ در ہندوستان آنرا حاضری گویند اطلاق میشود و قدر کم دران ملحوظ ست و چون
نام طعام مذکور شدہ در آخر آن یای تنکیر نیز می آرند بخلاف ما دام کہ از برای تعیین و نعت

وقت جزئیت برای چیزی و چون اسمیت بران غالب شده یای تنکیر آوردن در ان
خطا است کما فی الشرح قوله سؤل بمبالغه سایل یعنی بسیار سوال کننده وگدای
نماینده و در بعضی از نسخ هول بهای هوز دیده شده بمعنی ترساننده که مردم
از فقر اثر سند و این در ظاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز عبارت
آینده که جو جو فراهم آورده ام مطابق نمی شود قوله گنج در گنج الخ در عامه نسخ گنج
بر گنج واقعست و شارح فاضل گوید کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که
گنج بمعنی خزانه در کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارتست نا آمده اگرچه خالی از
صنعت و تفنن نیست قوله چون ارتفاع الخ یعنی چون حاصل ملک بدست آید یا غله
پخته شود و برسد که وقت تحصیل زر است قوله عمر نیست الخبیثات الخ یعنی مضایقه
نیست که در قرآن مجید واقعست که چیزهای زبون و ناپاک برای ناپاکان است مولف
گوید مطابق این حکایت احوال عبدالغفور فقیر است که از اوایل عهد محمد شاهی تا سنه
چهار دهم جلوسی مالهای فراوان بهزاران ظلم جمع کرده آخر بخزانه بادشاهی تعلق
گرفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور قوله قالوا عجین الخ در بعض نسخ کاس است
بمعنی پیاله و در بعضی کلس بکسر اول و سکون لام و سین مهمله آهک است که خانه
آمیز باشد و در بعضی کرس بکسر و سکون رای مهمله و سین بی نقطه است بمعنی
سرگین با نسخه اول و دوم لفظ ظاهر مناسب نیست و شارح فاضل برای تصحیح
کلس ملام ظاهر بمعنی حلال گفته و بعد آن ظاهر است و توجیه کاس چنان نموده
که مراد از کاس پیاله شراب است و شراب در شریعت نجس است و این نیز بعید است
زیرا که بمعنی مصرع دوم ربط ندارد چه سگاف دیوار را بالفتحتین کاسه شراب
نمی گیرند اگرچه کاس بمعنی مطلق آوند شراب آمده کما فی کنز اللغات پس صحیح
کرس باشد بمعنی سرگین اگرچه لفظ عجین قدری ازان ابا میکند و معنی بیت انست

که گفتند که خمیره سرگین پاک نیست گفتم پاک هست چرا که شگاف میرزد و مکان در
را بدان بند میکنیم و ظاهر امراد از عجین گرس سرگین باشد که با گل آمیخته چند روز
نگاهدارند و آب بران ریزند برای کهگل کردن خانها قوله زجر و توبیخ در اصل
زجر باز داشتن هست اینجا مراد تهدید هست پس عطف تفسیری باشد حکایت
باند کالی را دیدم گبش بیای مجهول نام جانیست و در بعض کتب مسطور هست که
چون اطراف و جوانب آنرا ببینند گبش که ترکش باشد بنظر در آید قوله از تنهایی
الخ این عبارت خبر هست و چندان ازین ماخولیا مبتدای آن که بعد ازین می آید اما
هنوز خالی از مسامحه نیست قوله خاطر اسکندریه یعنی خواهش و خیال اسکندریه
دارم قوله ماخولیا شارح فاضل گفته که در اصل مالیخولیا هست و ماخولیا
بتخفیف نیز در کلام اکابر واقع هست و علامه دوانی در شرح هیاکل گوید که بعضی
گویند که بعضی گویند صحیح بنون هست بجای تحتانی و ترجمه آن خط سیاه است و چون مرض
مذکور سوداویست بدین نام موسوم شده قوله گفت چشم تنگ الخ مخفی نماند
که چشم اهل دنیا بسبب دون همتی که به بنای فانی بسند کرده اند تنگ هست و بسبب
آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ هست و درین بیت بهر دو معنی اشارتست قوله جبلی
بکسرتین و تشدید لام بمعنی خلقی و اصلی قوله بالداری الخ ثانی بجانی با انجار رکن
مقابله هست یعنی بدل جانی قوله حتی اذا ادرکه الغرق الخ این آیت در حق فرعون
نازل هست یعنی تا وقتیکه دریافت او را غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد قوله
شرطه همه وقتی الخ شارح فاضل نوشته که شرطه بفتح باد موافق امر و بضم نشتر
حجام تصریح نموده که شرطه بضم باد موافق امر و در مدار الافاضل هست که در مؤید بضم
نشانی و علامت و باد را شرطه گویند از ان جهت هست که علامت دور شدن طوفانست
و روان شدن جهاز زیرا چه در دریا ابر متراکم پیدا شود و زلزله در دریا ظاهر گردد که

که طوفان جهان همانست بعد ازان باد برمیخیزد و آن ابر را میراند و طوفان طرف
میگردد و این باد را شرطه می نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید صحیح بفتح است
و بضم غلط ازمولف گوید که در ظاهر این لفظ عربی مینماید لیکن در قاموس وغیره
بدینمعنی بنظر نیامده و نیز شارح فاضل نوشته که لفظ لایق که در عامه نسخ وارد
شده نالایق است لاحق بجای مهمله است از لحوق مگر آنکه گوئیم در بعض اوقات بحسب
حکمت باد شرطه لایق نباشد بحال کشتی صلاح کار در آن وقت در باد مخالف
باشد و همچنین جفای معشوق که در بعضی از اوقات بموقع می افتد و بر طبع سلیم ظاهر
است که شرطه بمعنی مطلق باد موافق است نام بادی مخصوص نیست زیرا چه آن بحسب
مصلحت و وقت میگردد پس در آن وقت باد مخالف موافق باشد و موید اینمعنی است
که صاحب موید الفضلا گفته که شرطه بمعنی باد موافق گرفتن درین مصرع نسخ لایق
نیست و میتوان گفت که لایق درینجا بمعنی لازب باشد یعنی چسپنده و جا بجا در صراح
تصریح نموده برین تقدیر بی تکلف درست می شود و مندفعست آنچه صاحب موید
گفته و احتیاج نیست بلفظ لاحق که در هیچ نسخه یافته نشده و شارح ناظم نوشته
که شرطه بالضم باد موافق یعنی با سرشت ملول توجه کند دلی که موافقت نکند یعنی دل تو
بسبب بدی تابع طبع تو شده و برنگ او ناخوش و زشت گشته و موافقت بهم رسانده
اما باد خود پیوسته موافق کسی نیست و ظاهر است که این توجیه مبنی بر آنست که از شرطه
مطلق باد گرفته اند خواه موافق امر خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده داشته
آنکه سابق شرطه بمعنی باد موافق گفته و این نیست مگر ضبط نه آنکه این بیت نظر
بمصرع دویم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت ندارد و عجب که شارحان
بدینمعنی متعرض نشده اند قوله اذا رکبوا الخ یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی می خوانند
خدای را سبحانه در حالیکه خالص میگردانند برای او دین را از شرک و نفاق بلکه

از جملهٔ معاصی قوله وآنکه اینخانه الخ لفظ دان بدال مهمله بمعنی اعلم است یعنی بدانکه این خانه آخر از تو خواهد ماند پس خشتی از آن از سیم و خشتی از زر قبول کن یعنی هرگاه خواهد ماند گو چنین باشد قوله جا مهای کهنه الخ درین فقره اشارتست هم بماتم و هم بشادی و این دلالت بر کمال بلاغت شیخ دارد قدس سره قوله ده بکر الخ کلمه ده که برای تحسین می آید گاهی برای تعجب نیز آرند قوله بهی بفتحتین درست بی عیب و پاکیزه قوله کرد یعنی جمع کرد حکایت بی دست و پا قوله هزار پائی و آن جانوریست که پاها بسیار دارد و در گوش آدمی رود قوله دشمن بپائی الخ مراد از دشمن اینجا فوج دشمن است والا رسیدن یک شخص بپائی معنی ندارد قوله کمان کیانی و آن کمانیست منسوب بکیان جمع کی است یعنی کمان شاهانه که جنس اعلی از کمان باشد و نتوان کشید درین عبارت بمعنی نباید کشید ست چراکه فایده ندارد حکایت الهی سمین را دیدم الخ قوله سمین بوزن امین بسین مهمله بمعنی فربه و ثمین بثای مثلثه بمعنی قیمتی ست و بعضی از شارحان دویم را سمین خوانده اند و این با قول شیخ قدس سره که بعد ازین می آید که خطی زر نبشته است با آب زر نوشته است مناسب تر است چراکه اطلاق زر بر طلا و نقره هر دو دیده چنانکه رسیدی در ذال زر نوشته لیکن وزن سمین که بالا گذشته ثمین بثای مثلثه میخوانند فافهم قوله قصب مصری یعنی دیبای مصری و در هندوستان نوعی از بافته های ابریشمی که کسب بکاف خوانند پس قصب معرب آن باشد قوله حیوان لا یعلم لا یعلم بصیغهٔ مفرد یعنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد قوله قد شابه بالوری الخ یعنی بدبختی که مانا شده است بمردم خری و آن در معنی گوساله ایست که او را آوازیست مانند آواز گاو و مصرع ثانی اقتباس است با آیهٔ کریمه که در حق گوسالهٔ سامری نازل شده قوله بکر دراعه الخ دراعه در اصل بضم و تشدید نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد و فارسیان تخفیف

نیز استعمال نمایند از عالم حادثه وقدوحد قوله شریف اگر متضعف شود الخ بعضی
گویند متضعف از کتب لغت ظاهر نمیشود اغلب که چون برای مبالغه می آید بمعنی
فرموده باشند و می توان گفت که برای صیرورت بالفعل نیز می آید از عالم استحجر
الطین واز برای تکلف نیز لیکن اول اولیست قوله که با یگاه الخ حمل با یگاه خالی از
مسامحه نیست اما قول شیخ درینباب سند است قوله در آستانه سیمین میخ زر زند
فاعل زند یهودی است که در مصرع دوم واقع لیکن آستانه میخ زدن خالی از مسامحه
نیست بلکه قیاس میخ بر استانه زدن میخواهد لیکن درینباب قول شیخ سند است
واین کنایت است از غایت دولت قوله یهودی شریف الخ اگرچه شریف درینجا
بزرگ هم درست میشود لیکن بمعنی سید حاکم مکه زاد ها الله شرفاً مناسب تر است
زیراکه حاکم آنجا را که سید باشد شریف گویند حکایت دزد می مرکدائی را الخ
قوله بدانکی دو نیم مخفی نماند که برند درینجا بمعنی سازند هست یعنی دست را دو نیم
سازند و مراد از دو نیم ساختن بریدن عضو است مطلقاً نه آنکه بدو نیم برابر برند که
آن مشروع نیست و دانک بوزن بانک در رشیدی شش مثقال است و بعضی از
شارحان چهارم حصه توله که از اوزان هند است نوشته اند و دانق معرب انست
حکایت مشت زنی را الخ مراد از مشت زن درینجا کشتی گیر است و کشتی
گیران در حالت کشتی باهم مشت زنی کنند قوله گوشش الخ یعنی وسمه که برابروی
معشوقان بندند برای خوشنمائی آنرا برابروی کور بستن برای آنکه خوب نماید بیجا است
و شارح فاضل نوشته که وسمه برابروی طلا کنند که برودت آن بچشم میرسد و مردم
محرور المزاج را نافع است پس کور را از آن چه فایده و بعد این ظاهر است ولهذا
شارح ناظم نوشته که رنگ کردن برابروی کور کوشش بیجا و بی نفع است قوله وازدن
این لفظ برای مهمله و زای معجمه هردو آمده اول مرادف واز گشت دوم مخفف آن

قوله تفرج بلدان تفرج در مدار الافاضل الفت جستن وکشادگی گرفتن وفارسیان
بمعنی تماشا استعمال کنند وبُلدان بضم جمع بلد بمعنی شهر است قوله مجاورت بجیم بمعنی
همسایگی وبجای مهمله بمعنی هم کلامی اول اولی است قوله خلان بضم وتشدید لام جمع
خلیل بمعنی دوست وبعضی گویند جمع خلیل است لیکن لام دویم را بنون بدل کرده اند
قوله تا بدکان الخ لفظ دکان بتشدید کاف معروف وبتخفیف استعمال فارسیان است
وانکه اکثر مردم هندوستان دوکان را بواو خوانند ونویسند غلط محض است وقیاس
بر دیار که اصلش دیوار است بتشدید نوان بیجا زیرا که قیاس در زبان پیش نمیرود مگر
در صورت آمدن لفظ در کردی درینجا بمعنی در بندیست قوله شاگردان لفظ شاگرد
بمعنی خادم است ولهذا تلمیذ را نیز شاگرد گویند وشارح فاضل بمعنی پیادگان نوشته
قوله دزد ادبوم خویش غریب است الخ لفظ زاد بوم لفظ مجهول بر قلب است یعنی در
جای تولد که مسقط الراس باشد وآن کنایه است ولفظ ناشناخت برخلاف قیاس
است بزرگ زاده نادان الخ شهروا بالفتح شین معجمه ورای مهمله زر ناسره که
یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رایج ساخته ودر غیر ملک او رایج نشد والحال
بلی را گویند که در شهری گیرند ودر شهری نگیرند کذا فی مدار الافاضل وبعضی شهروا
حاکمی را گفته اند که در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن این معنی از کتب لغت مستفاد
نیست وشارح فاضل گوید که شهروا مانند بسکون رای مهمله نیز صحیح میشود یعنی در شهر
خود وا مانده محبوس در وطن باشد که در دیار غربت قدری ندارد مولف گوید بعد وکیک
این توجیه مستغنی است از بیان قوله اندک جمالی الخ در بعضی نسخ اندک بدون یای
تحتانی واقعست ودر بعضی بیای اول ظاهر است دویم بیای مجهول چنانچه مجاور است لیکن
درینصورت مقابله بابسیاری نمی شود وبیای معروف نیز صحیح می تواند شد وشارح فاضل
گوید که این غرابت دارد مولف گوید هیچ غرابت ندارد بدر جاجی گوید هر سحر مانند شمع

شمع از اندکی عمر خویش صبح را در خنده آرد گریهٔ بسیار من قوله آب از جریان
الخ لفظ جریان و طیران در اصل بفتحتین آمده لیکن فارسیان بسکون دوم استعمال
کنند قوله بمقاومت بمعنی مصاحبت و ندیمی قوله و سمعے الی الخ لفظ حسن در مصرع
اول بضم اول است و در دوم بفتحتین بمعنی نیک و خوب یعنی کوشش من متوجه بسوی چیزے
نغمه است پس کیست آنکس که حسن مبالغه دارد یعنی آنکه تناسب اعضائش باشد در
پہلوی اینچنین شخص بود قوله صبوح بفتح یعنی شراب صبحگاهی قوله در بجز الی الخ لفظ
ظاهرا بیای تنکیر است یعنی در جای خرابے اگر افتد افتد و اگر بیای نسبت خوانده شود
نیز درست می تواند شد و شارح فاضل نوشته که خراب و تخریب ویران کردن لیکن
در صراح و تاج المصادر خراب ویران نوشته پس بر تقدیر دوم مصدر بمعنی مفعول
قوله بغیر مصلحتش رهبری کند ایام نه یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص در آن باشد
قوله تعلق دست زدن باسباب حصول رزق قوله و بلا اگرچه الخ این فقره بر سبیل
تبعیت فقرهٔ اولی واقعست و در مطلب حکایت دخل ندارد قوله بیلدمان لفظ دمان
بمعنی عدوی سخت حمله و مست و پر کینه مستعمل شود چنانکه پیل دمان و عجزه مدار الافاضل
در موید است که این لفظ جز وصف مار و پیل و شیر و بحر نیاید لیکن در وصف نهنگ
نیز واقع شده چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شده و در فرهنگ بمعنی مطلق دد نیست
قوله زیان بکسر زای فارسی خشمناک و اطلاق این بر سباع و بهایم و طایران جنگل
کنند و شارح فاضل گوید این لفظ بر جانوران خزنده و پرنده اطلاق میباید و
این محل نظر است قوله هنرور الخ این ترکیب از عالم زید ابوه کاتب واقعست یعنی
خبر نیز اینجا سببی است قوله قراضه بضم ریزهٔ زر و سیم و در بعضے از نسخ قراضهٔ زر
و در بعضے بدون آن واقع است اول محمول بر تجرید قوله معبر در بعض نسخ تنها لفظ
معبر است و در بعضے معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر بمعنی گذرگاه است کما فی الصراح

پس لفظ کشتی ضرورست و معبر کشتی تخته هایی که در میان کشتی گذارند برای نشستن
مردم و آمد و رفت نیز بران کنند یا آنکه پل باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب
نیست و شارح فاضل گوید که معبر کشتی قوله کشتی در سکندری بفتح معروف و بکسر
خطاست و صاحب مدار الافاضل گوید اینجا از عرف مسموع است بکسر است بلکه بفتح
خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح کاف فارسی بود بمعنی
شگفته قوله مسامحه سهل گرفتن و آسان داشتن قوله چو بهخاش بباي موحده
گفته اند و در اکثر نسخ لغت بباي فارسی است قوله قزرم الخ قز بفتح و تشدید
زاي معجمه ابریشم خام معرب کژ قوله چه خوش گفت الخ در مدار الافاضل بکتاش
بباي موحده مکسور نام پادشاه خوارزم و در بعضی کتب بفتح یکی از دو مملوک که
خواجه شان یکی باشد و تاش بنده مملوک و یار و خانه باشد و خواجه تاش گویند
و صاحبش نه مراد دارند و کسی باکسی بود چنانکه خواجه را دو غلام باشند و هر دو بمیان
خود خواجه تاش اند مؤلف گوید ظاهر اصحیح بکسر اول است و کاف فارسی مخفف
بیک بمعنی صاحب و سردار پس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و می تواند که بفتح بود
از عالم اتابک و تحقیق آن گذشت و بر تقدیر معنی باز ترکیب محمول بر عکس باشد و نیز
در کتاب مذکور خیلتاش و خواجه تاش بیک معنی است و شارح فاضل گوید که خیلتاش
سردار جماعه که در هندوستان جماعه دار گویند و در خیلتاش تاش بمعنی خواجه خیل و در
اکثر نسخ بکتاش بجتای واقع شده و این چندان لطف ندارد و درین نظر است چراکه
در صورتیکه خیلتاش بمعنی خواجه تاش باشد بی تکلف درست میشود ای یک غلام با خواجه
تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شارح ناظم گوید که بکتاش بجتای و
خیلتاش بفتح خاء معجمه نام پهلوانی لیکن سند این در کتب لغت دیده نشده قوله
سنگ به پاره الخ در بعض لغت پاره بمعنی حصار نوشته اند و تحقیق آنست که بمعنی

دیوار قلعه است چنانکه برج و باره گویند و اکثر بمعنی قلعه نیز آمده مجازاً خواهد بود پس
مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در بعضی از نسخ سه سنگباره تو بر
حصار مزان تو واقعست و این نیز صحیح است و نسخهٔ اول بهتر است قوله مقود کشتی
بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که کشتی را بدان کشند نام در صراح
بکسر چهار قوله پشیزه و پشیز و پشی مخفف آن پول ریزه بجاست تنک و کوچک
و بتازی فلس گویند و درم ماهی را نیز گویند و بعضی گفته اند پشیز فلس و پشیزه
درم ماهی چه ها برای نسبت است و در مدار الافاضل است که پشیز بفتح چهارم از
دانگ و مراد ازان درمی کم ارز که در خرید و فروخت رواج دارد و در حل لغات
زر بجنین و صاحب جهانگیری گوید جوهری کم ارزند که در عرف هند کوڑی گویند مؤلف
گوید ازین اختلاف ظاهر شد که پشیز چیزی کم ارز بود که در خرید و فروخت بکار
آید و بحسب ملک مختلف باشد قوله پشه چو پر شد الخ پر درینجا بمعنی بسیار است قوله
گفت لا و الله الخ لا در تراکیب قسمیه زایده باشد و مراد قسم است و می توان گفت که چون
قسم برای دفع انکار کلی باشد کلمهٔ لا نفی اراده مخاطب بود و الله اعلم بالصواب
قوله بدرقه صاحب منتخب اللغات بفتح و ذال معجمه و فتح رای مهمله بمعنی رهبری و بدرقه
اسم فاعل آن گفته و در فارسی بدال مهمله مستعمل شود بمعنی راهبر چنانکه در مدار
الافاضل است لیکن در مهذب بدال مهمله بمعنی جماعه از راهبر قافله و نگهبان گفته و
این عربی الاصل است بلکه مولد است قوله زخم دندان دشمنی تیز است الخ در اکثر نسخ
تیز بفوقانی و یای مجهول و زای معجمه است و در بعضی بتر مخفف بدتر اول خالی از
تجوز نیست بنابر آنکه تیزی زخم عبارت از رسائی است و حمل زخم بنظر
بملاحظه مضاف الیه اوست که دندان باشد و نسخهٔ دوم بی تکلف و واضح است قوله
تعبیه در صراح تعبیه بمعنی آراستن لشکر است و شارح ناظم بمعنی آمیختن آورده و در

کنز اللغات بمعنی عطر آمیختن آورده پس بر تقدیر اول مجازاً بمعنی مطلق آمیختن
واین هر دو معنی اصطلاحی اوست و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری عجیب نماید
مثل حیلهای اهل طلسم وغیره استعمال نمایند قوله ماذا الحدثنی الخ جیس بعین مهمله بیا
رسیده و سین مهمله شتران سفید سرخ مو و آن کنایت از قافله یعنی چه حرف
میزنی با من و حال آنکه قافله رفته است و حال آنکه نیست هر مسافر را سوای مسافر
هم صحبت مولف گوید در عامه نسخ ماذا او قعت و من حیث المعنی این صحیح نمی شود دیگر
آنکه لم لا باشد یعنی چرا حرف میزنی با من پس صحیح آنست که در بعض نسخ واقع شده
من ذا الحدثنی در بصورت یحدثنی بصیغهٔ مضارع غایب خواهد بود یعنی کیست که با من
حرف زند و حال آنکه قافله گذشته است و عجب است که شارح فاضل بر غلط نسخه اول اطلاع
نیافته قوله مسکین این وضع مظهر است موضع مضمر یعنی او که عبارتست از منت زن
و نکته این در کتاب فن معانی از فن معانی نوشته شده قوله شادمانی لفظ شادمان و
شاد مرادف اند بلکه لفظ مان زایده چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر از این علامت
مسلمان که باشد که تغییر و تحریف و تخفیف این صورت گرفته و این وجه دیگر است برای تصحیح
لفظ مسلمان قوله جفای روستا الخ کلمه روستا بمعنی دهقان آمده چنانکه روستائی از
از عالم شنید او شنید الی سعدی که بیدیه روستا زادگان دانشمند آنقدر است که روستا
بمعنی دیه نیز آمده و رستاق معرب آنست قوله سلحشور بعضی بجای مهمله و بعضی بجای معجمه
گفته اند صحیح اول است چه مرکبست از سلح بمعنی سلاح که آلات جنگ است و شور بمعنی ورزش
یعنی کسیکه ورزش سلاح کرده باشد چنانکه در رشیدی وغیره مسطور است و در مدار الافاضل
بمعنی مستعد و آماده و ساخته و پیاده سلاح دار که در هند پایک خوانند و شور سلح قلب
آنست قوله غواص گر اندیشه کند الخ اندیشه کردن چون صله آن کلمه از واقع شود بمعنی
ترسیدن و بیم باشد چنانکه از محاورات به ثبوت میرسد و درین بیت بدون کلمه از بمعنی فکر

مذکور آمده و بتکلف بمعنی خیال کردن نیز صحیح میشود قوله شرزه بفتح شین خشمناک
و برهنه دندان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و پلنگ نباشد قوله بار
افتاده الخ لفظ افتاده درینجا بمعنی کاهل و بی پرواست قوله کسر حالت را الخ
یعنی شکست حال ترا بغمخواری علاج کرد و تدارک نمود و تفقد در اصل بمعنی گمشده
جستن است و بمجاز بمعنی غمخواری مستعمل است چنانکه در مدار الافاضل مرقوم است
قوله باشد لفظ باشد بمعنی شاید در محاورات بسیار آمده حکایت یکی از ملوک
پارس الخ قوله مصلای شیراز و آن جائیست خوش و خرم که عیدگاه شیراز است
و مرقد پاک شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در انجا است قوله انگشتری این
لفظ انگشتری و انگشترین و انگشتر بدون نون و بحذف یا و نون بهر سه وجه
آمده چنانکه صائب گوید ؎ فلک مار انگبا انگشتر پا می تواند شد ز پس یا و نون
آن برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند
که انگشتر اصل بود و یا و نون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و نیز کمترین و کمین
و سیمین و این اقوی است و لهذا صاحب بهار عجم که یکی از یاران مولف است نوشته
که انگشتر مخفف انگشتور است یعنی صاحب انگشت پس یا و نون زائده بود هذا غایة التحقیق
قوله گنبد عضد از مدار الافاضل معلوم میشود که عضد نام پادشاهی بود در شیراز
چنانچه در تحقیق بند امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عضد
آمده گفت که اگر اینقدر زر بدهی این را ببندم سلطان همچنان کرد و آن بند امیر گویند
و این ضرب المثل است که بند از امیر و زر خرج کردن از سلطان و شاید گنبد مذکور که در
کتاب گلستان مذکور است گنبد همان پادشاه باشد حکایت درویشی را شنیدم که بغاری
الخ در آز کلمه آز بمعنی حرص است قوله هر که او بر سماط الخ سماط بکسر دستار خوان و سفره
و در بعض نسخ هر کرا بر سماط بنشانی واقع است و این غلط محض است و صحیح هر که او بر سماط

بیت مذکور بود زیرا که اول اینجا نشست بیکند و در نسخه صحیح بخط شیراز چنین بنظر
آمده سے هر کرا بر بساط بنشستی بعضی جا بصیغه مخاطب بود قوله دیده شکیبد
ز تماشای باغ ز بلی گل و نسرین بسر آرد دماغ ز یعنی دیده از دیدن باغ صبر نتواند
نمود لفظ تماشا لغةً علت از مشی بمعنے باہم رفتن کنایه از دیدن بشوق چنانکه لفظ
سیر که در اصل بمعنے رفتن است و فارسیان بمعنے ذوق استعمال نمایند و تماشا با لفظ
کردن استعمال کنند و با دیدن دیده نشده اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزی که در و
به تعجب بالشوق نظر کنند آمده چنانکه گویند عجب تماشائیست ازینجا مردم را گمان شده که
بدیدن نیز استعمال توان کرد و لیکن در محاوره زبان دانان یافته نشده و شیخ قدس
سره نسبت تماشا بدیده کرده نه بدیدن قوله بالش آکنده پر مراد از آن تکیه است
که پر از پر باکنند قوله نسرین آن گلیست سفید خوشبو که مشکیجه نیز گویند و اصح آنست
که نسترن مرادف اینست قوله گر نبود مرکب رهوار کام الخ اغلب آنست رهوار و کام
بواو عاطفه باشد چرا که مراد از کام اسپی است که راهی مخصوص معروف داشته باشد و
اسپ در رفتار رهرو را کام گویند چنانکه از محاورات به ثبوت می پیوندد و در ینصورت فافهم
صحیح باشد زیرا که در مصرع دویم کام بمعنے قدم زدن است لیکن در نسخه صحیح شیراز
این بیت یافت نشده قوله هیچ در مدار الافاضل مال و فلوس و محمد و هم صنعه موجود
و در رشیدی بمعنے چیز اندک مؤلف گوید که معنی سلب کلی نیز در فارسی است و بمعنی اندک
مجاز است و اینجا مراد همین است باب چهارم در فواید خاموشی قوله دشمن آن
الخ در ظاهر این عبارت با اصل مدعی که این باب در انست هیچ ربط ندارد و عجب که هیچ شارح
بتوجیه ربط آن نپرداخته و بخاطر مولف میرسد که این عبارت رد جوابست یعنی وجه خاموشی
که تو گفته که چشم دشمن بر عیب باشد و مترصد آن بود و در کلام نیک و بد می باشد
لهذا خاموش باشم خوب نیست بهتر آنست که بگوئی که در کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر

بهتر آنست چشم دشمن بر بینایی یفتد یا حسد نیز زیراکه ضرر عیب جوئی حسد نمی رسد
ببین نقد بر ابیات آینده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست
که علاج عیب جوئی میتوان کرد لیس برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه
پنهان کردن هنر و خوبی خود است هذا هو التحقیق ذلک فضل الله قوله داخوالعداوت الخ
یعنی صاحب عداوت نمیگذرد بر نیکوکاری مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ
گوئی منکر است و در لفظ صالح که نام پیغمبر است علیه السلام و عبارت کذاب اشر
تلمیح است بقصه صالح پیغمبر و امته علیه السلام که در حق او لفظ اشر را میگفتند قوله سور در شیء
بواو مجهول آفتاب و مطلق ستاره نیز و در سوید بخت و طالع و این نیز محمول بر مجاز است
و در مدار الافاضل آفتاب و مشتری و در سکندری است که ستاره بعد از سی سال
طالع شود و در ابراهیمی ستاره که پس از هزار سال طالع شود مؤلف گوید که ظاهراً
در اصل سور است بسین مهمله و واو معروف بمعنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند است
و سین بهاء در هر دو زبان بدل شود و کثرة توافق این دو زبان که بیشتر است از حد
دلالت بر صحت اسناد دارد و اگر عمر فرصت بخشد رساله جداگانه درین باب نوشته میشود
ان شاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فارسی گپی است و کلال و خر و ... است
و امثال آن که در هر دو زبان بمعنی بوزینه و کاسه گر و فرس و حمار آمده و همچنین اکثر
اعداد مثل یک و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که باندک تغیر در هر دو زبان آمده
و مثلا در هندی یک را ایک گویند و در فارسی باوائل کلمات همزه زایده آرند مثل
هلیله و اهلیله و پنج در فارسی بجیم تازی است و در هندی بجیم فارسی و هفت را در هندی
سپت گویند و سین بهاء و با بفاء در فارسی بدل شود و همچنین نه که در هندی نو گویند و ده
ست و ده خود همانست زیرا که در هندی دس گویند و سین بها بدل شود و همچنین معدود
در بعضی مثل پنجم و ششم که بمعنی پنجم و ششم است و همچنین روابط مثل است و نیست که در

باید باخت و این بر تقدیر ست که بباید باخت بصیغهٔ اثبات است و اگر بصیغهٔ نفی بود گفتن
تقدیر باید نمود قوله چه گوید ملک الخ جزای این شرطیه محذوف ست و علت آن که مصرع
دویم ست بجای آن واقع حکایت در عقد بیع سرائی متردد الخ قوله یعنی در منعقد
شدن بیع خانه تردد داشتم که خرید کنم یا نکنم و مطلب ازین حکایت آنست که سخن
آن یهودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه فضولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریده
میشد حکایت یکی از شعرا قوله گفت این چه حرامزاده مرد باشند الخ لفظ حرامزاده
که حسب الشرع دشنام ست در عرف فارسیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل حتی که در هندوستان
نیز بهمین معنی مستعمل ست قوله رضینا الخ یعنی خورسندم از بخشش تو بکوچ کردن تو و
راضی شدم از غنیمت یکی بد آنکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهر ست که خوب نیست
حکایت منجمی بخانه خود الخ سقط گفت در اصل بمعنی غلط است و بمجاز بمعنی بد گفتن مستعمل
حکایت خطیبی کریه الصوت قوله نعیق غراب البین الخ نعیق بانگ کردن زاغ و غراب
البین زاغ پیسه یعنی دو رنگ چنانچه در صراح ست و بعضی از شارحان گویند که نوعیست
از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد و عرب آنرا نحس دانند و لهذا آنرا غراب البین گویند
و بینونت عبارتست از فراق و زعم ایشان آنست که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی
شود دلالت می کند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند چون عرب
در صحرا خیمه زنند بعد از کوچ کردن زاغی در مساکن ایشان آمده مثل مرغ پرشکسته بغلطد
و آنرا شوم دانند و مشعر بر جدائی شناسند و او را غراب البین گویند قوله ان انکر الاصوات
یعنی بدرستیکه بدترین آوازها آواز خرست قوله اذا نهق الخطیب الخ نهق که آواز خراست
پس درین بیت تشبیه آواز خطیب ست بآواز خر و بدال بمعنی بر انداختن ست و اگر بزای
معجمه باشد بمعنی جنبانیدن خواهد بود و شارح ناظم گوید بعضی بدال مهمله تصحیح کرده اند لا
یخفی ما فیه مؤلف گوید هیچ معلوم نیست که مدعای این حرف عزیز چیست چه بدال مهمله در کتب

کتب لغت بمعنی انهدام کردن است و در پنجابی بتکلف صحیح میشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز
خر آن خطیب که کنیتش ابو الفوارس است مراد از آواز اینست که انهدام میکند یا می جنباند قلعه
اصطخر فارس را که قلعه ایست در نهایت استحکام قوله بلبیش الخ یعنی آزار و تصدیع
او می کشیدند واز ارباب مصلحت نمیگردید قوله خطبا جمع خطیب قوله جزاک الله الخ یعنی
پاداشت خیر دهد ترا خدا تعالی حکایت یکی در مسجد سنجار قوله سنجار در ابراهیمی نام
قلعه سنجرشاه و نام کوه است نزدیک موصل و تحقیق آنست که نام قلعه ایست و بنام سبب
کوه نامیده اند و آن نزدیک بموصل است و آن مولد سلطان سنجر است و ظاهرا سنجر مخفف
سنجار است که بسبب تولد او دران شهر بنام شهر مذکور شده قوله بر من حیف کردی یعنی
ستم کردی چنانکه گویند بر کسی میل و حیف نرود قوله به تیشه کس نخراشند الخ یعنی آواز
مکروه آن خطیب دل را بخراشد بوضعی که کس از روی خارا گل نخراشد و خراشیدن دل
مبالغه است در بد آوازی پس برین تقدیر در تراشیدن خواهد بود و عجبست که شارح
فاضل نوشته که آواز کریه خطیب در کراهیت فوق آواز خراشیدن سنگست به تیشه
که از شنیدنش مو بر اندام میخیزد و این معنی هرگز از بیت ظاهر نمیشود و حال آنکه در بیت خراشیدن
گل است از سنگ نخراشیدن سنگ و این محل تعجبست قوله مشاهره چیزی باه دادن
یعنی ماهیانه باب پنجم در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بواو عاطفه است
و در بعضی بدون آن هر دو صحیح می توانند شد اول اولیست قوله خیلخانه بمعنی دودمان
و خانواده قوله فرشته ات بماید الخ صاحب رشیدی گوید که فرشته در اصل بسین
مهمله است یعنی فرستاده شده بدانکه کرّوبی عطف بیان فرشته است چنانکه درین
بیت فردوسی گوید بیت پس آگاه کردند زان کارزار پشنگ را فرخ اسفندیار
یعنی در چشم مانند فرشته در آید که آن فرشته کرّوبی بود و کرّوبی قسمیست از ملائکه مقربه
در قاموس است الکرّوبی بتخفیف الراء سادات الملائکة در نصورت تشدید از ضرورة

شعری باشد چنانکه شارح فاضل نوشته اما حق آنست که این ضرورت مخصوص شاعر
نیست اکابر بسیار دارند قوله نادر الحسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب حکایت
گویند خواجه را بنده الخ قوله بدیانت یعنی عشق پاک داشت نه مثل نفس پرستان بنده شهوت
که خیانت در امور دین نمایند حکایت پارسائی را دیدم قوله هم در تو گریزم الخ یعنی
نماند که دقیقه در شرط و جزا فعلی مکرر گردد و معنی چنان شود که اول خود چنین شود و اگر
بالفرض شود چنین خواهد بود پس معنی بیت چنین بود که اول خود نمی گریزم و اگر بالفرض
گریزم در تو خواهم گریخت و درین اشارتست فَفِرُّوا اِلَى اللهِ قوله پاکدامن الخ یعنی
پاکدامن چه قسم تواند بسر بردن بیچاره که تا گردن وحل یعنی در گل و لای افتاده باشد
البته تردامن خواهد شد یا گویم که پاکدامن که بیچاره است چگونه زنده باشد که تا گریبان
در گل و لای افتاده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بیچاره فاعل است و
پاکدامن حال و فایده آن تخصیص است بمعنی حال و در تقریر دویم پاکدامن فاعل و
لفظ بیچاره بیان آن و فایده او آنست که ایضاح کند متبوع بحالتی که مخصوص است در آن
حالت لیکن تقریر اول مناسب روزمره حال است و تقریر دویم مناسب مذاق قدما
حکایت یکی را دل از دست رفته الخ قوله مطمح بوزن و معنی منظر قوله ورطه در کشف
اللغة بفتح زمینی که در آن راه نباشد و محل هلاکت بود و در فارسی ورطه گرداب را
گویند قوله دشمنان را الخ لفظ کشند است از کشتن یعنی جنگ جویان بزور دشمنان
را می کشند و معشوقان دوست را می کشند قوله شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف
بعد لفظ نباشد واقع است درینصورت برگیرم بجای گرفتن می باید و گرنه غلط محض است
قوله گر دست رسد که آستینش گیرم واقع است درینصورت جزای گر محذوف باشد یعنی
فبها و در بعضی از نسخ بدون کاف رابط است و این بی تکلف درست شود لیکن خلاف
ظاهر است مولف گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جمله دیگر مصدر بکلمه ورنه واقع شود

حذف جزا جایز است از جهت قیام قرینه چنانکه نظامی گوید ؎ گر آید بیاری گری
شهر یاریت وگرنه بتاراج رفت این دیار درینصورت آنچه شارح فاضل نوشته
در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخهٔ دوم اختیار نموده درینصورت
بجای کاف بای موحده خواهد بود چنانکه نوشته ؎ گر دست رسد بآستینش کرم
با متعلقست بفعل رسد و کرم جزای اگر شرطیه و ورنه بتطویل فتحه نون تا شعر موزون
نشود و در آستین و آستان صنعت اشتقاق است انتهی کلامه و احتمال دارد که با
متعلق کرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه با آستین معشوق یا با آستین خود بنا
نازکی و یا پاس ادب و حذف صله دست رسد مستبعد نیست چنانکه حذف مفعول
کرم در توجیه شارح ناظم بلکه رسیدن اینجا بمعنی قدرتست و توجیهی که سابق بخاطر
مولف رسیده بود این است که لفظ درینجا مخفف کاه است نه کاف رابط درینصورت
آستینش کرم جزای شرطیه خواهد بود اینقدر هست که لفظ که زاید می افتد لیکن در
محاوره می آید چنانکه گویند کاهی اگر بیجا نه ماهم بیائی دور نیست و بعد از تحقیق بوضوح
پیوست که کاف درینجا کاف مفاجات است که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین شعر
؎ هر سوخته جانی که بکشمیر درآید گر مرغ کباب است که با بال و پر آید و این در وقتی
باشد که میان وقوع وجزا بعد بسیار بود درینصورت بی تکلف جزای شرطیه
خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون ورنه برای وزن شعر
ضرورست محل تعجب است چرا که سکته درین بیت از جهت ساکن آوردن الف بای
که در تقطیع متحرک باید درینصورت نه تطویل و قصیر را دخل نباشد کما لا یخفی علی
من له سلیقة فی العروض قوله صبر تلخست الخ از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای
تلخ بتحریک دوم است اما از قاموس معلوم میشود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته
اند بنا بر ضرورت درینصورت تصرف فارسیان نباشد لهذا در مدار الافاضل است

است که صبر بفتح معروف و نوعی از دارو باو در هوید گیاهی بغایت تلخ که هندش کوار گویند بفتح کاف و بعضی گویند بمعنی تکبر است و بر تقدیر فتحه چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود هر دو معنی درست می شود قوله یا دل از دست رفته میگفت الخ در بعضی دل از دست داده و بعضی دل از دست رفته واقع است و مآل هر دو واحد است یعنی کسیکه دل از دست رفته باشد یا دل خود از دست داده باشد قوله مانا بمعنی پنداری و بکسر مدار الافاضل و همانا مرکبست از هم که زایده نیز می آید چنانکه همچنانه همچنین و از لفظ مانا پس همانا نیز بمعنی پنداری باشد و بفتح اول بود و بضم خطا باشد قوله اگر خود هفت سبع از بر الخ یعنی اگر هفت حصه قران را یاد داشته باشی و سبع از هفتم حصه قرآنست که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق و ختم احزاب قوله چو آشفته الف با تا ندانی الخ آشفتی بمعنی لازمست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ابجد هم یاد نمی ماند قوله بقوت استیناس یعنی بزور و قوت انس و الفت گرفتن معشوق قوله عجب از زنده که الخ یعنی عجبست از زنده که جان خود را از کوچه معشوق سلامت بدر آرد و نتوان گفت که سلیم بمعنی مارگزیده بود و بمعنی ساده و احمق باشد درینصورت حال خواهد بود و میتوان گفت که درصورتیکه بمعنی مارگزیده بود نیز حال خواهد بود حکایت یکی از متعلقان کمال همچی قوله طیب لهجتی در صراح لهجه زبان پس بمعنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود قوله بارے یعنی یکبار قوله از ان نظر که ترا الخ در عامه نسخ می بینم بصیغه متکلم است پس بای سببیه از لفظ نظر محذوف باشد و اگر بصیغه غایب بی تکلف درست می شود قوله سری طیف الخ یعنی شب آمد خیال کسی که روشن میکند تاریکی را پس گفتم بآن خیال که در پیش عاشق حکم وجود خارجی دارد اهلاً و سهلاً و مرحباً و این کلام در محاوره عرب وقت قدوم کسی گویند و هر سه لفظ دعا است یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری دران نباشد و نعمت بفراخی داری از شارحان است دیگر با این بیت نوشته

و معنی آن نگارش نموده و حق آنست که آن زاید است چنانکه شارح ناظم تصریح کرده
قوله چون گرانی الخ لفظ گرانی بیای تنکیر است یعنی شخصی که دیدن او بر دل گران باشد
و مدعا ازین دو بیت آنست که در هر دو حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن بدست
آید در هر دو حال شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی نحس دشمن بنظر
نیاید و در صورت دویم برای آنکه دیگری از آمدنش خبردار و آگاه نشود تا حسد نبرد
و فتنه برپا نشود حکایت یکی از دوستان زبانها الخ قوله مشتاق تر الخ یعنی تو خود
از فرقت من مشتاق بودی و من ملول و می توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و
اگر همیشه می آمدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت است قوله معشوقه
که دیر الخ لفظ معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونث معشوق بود پس عبارت از زن محبوبه
خواهد و این نظر بر لفظ عربیت و می تواند که های مختفی باشد که فارسیان در اواخر
زیادت کنند چنانکه مثل است معشوقه روز بی نوائی است جدا او و معنی بیت آنست
که معشوقه در ملاقات او دیر باشد ایذای او کم از آنست که سیر بیند و بسیار بیند چرا
در بنصورت دلش سیری شود و دیگر ملاقات ها موقوف شود حکایت شاهدی که با
رفیقان آید الخ قوله بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دو بیت
خون و ترجمان شحنه باشد خالی نبود از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل
که سبب دیت و ترجمان گردد قوله اذا جئتنی فی رفقة الخ رفقه بضم را مهمله و سکون
فا و بکسر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی وقتیکه بیائی پیش من در رفیقان تا زیارت کنی
مرا اگر چه آئی در صلح پس تو جنگ کننده قوله خویشتن بکشند یعنی خود را بکشند حکایت [illegible]
را دیدم الخ قوله آهوی با لهنگ الخ شارح فاضل نوشته که پالهنگ و پالاهنگ رسمانی
که اسپ جنیبت بدان بکشند و در محاوره هند باگڈور خوانند و تحقیق آنست که پالا اسپ جنیبت
را گویند و آهنگ بمعنی کشیدنست و در فارسی هرگاه دو کلمه با هم ترکیب کنند حرف آخر کلمه

و حرف اول کلمه آخر اگر یک جنس باشند یکحرف ساقط کنند بطریق جواز پس یک الف
حذف کرده بالاهنگ گویند بعد از ان تخفیف نموده بالهنگ گفتند صاحب رشیدی
گوید اسپ جنیبت ملک مطلق اسپ و درین بیت بمعنی مطلق رسنست **قوله** روزی از
دوست الخ ظاهر امراد از دوست جور دوست باشد یعنی روزی از جور دوست گفتم
آن دوست را که الامان از جور تو و در مدار الافاضل زنهار بمعنی عهد و پرهیزگار و
شکایت و بمعنی تاکید و ترس و شتاب و در شرح مخزن بمعنی حسرت و افسوس نیز
نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر واقع
شده و حذف و ایصال در گفتمش مرجع ملحوظ است و حاصل آنست که روزی در حق
دوست گفتم زنهار از دوست و میتوان گفت که زنهار بمعنی شکایت باشد و تعقید
لفظی در بیت مقرر داشته شود یعنی روزی شکایت از دوست گفتم دوست را و می
توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جور دوست گفتم دوست را شکایت مخفی
نماند که بودن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از
اکابر واقع است غایتش مکروه و عجیب است حکایت در عنفوان جوانی الخ **قوله**
چنانکه افتد و دانی این دو جمله بواو عطف است و این نظر بر آنست که کتاب گلستان
برای اطفال تصنیف شده **قوله** حلقی داشت طیب الخ لفظ حلق اول بحای مهمله است
بمعنی گلو اگرچه بمعنی ملکه محمود در نسخه نیز درست می شود لیکن مناسب عبارت آینده نیست
چنانکه فرماید آن حلق داودی متغیر شده **قوله** کالبدر فی الدجا الخ یعنی چنانکه ماه تمام
در تاریکی که موجب کمال روشنائی است **قوله** آنکه نبات عارضش الخ مراد از نبات
اول سبزه است که عبارت است از خط سبز و نبات دویم بمعنی شیرینی معروف و مراد
از شکر لب معشوق است و نگه کردن کنایه است از توقع و حسرت و توقع لب شیرین آن معشوق دارد
پس لب او بهتر باشد از نبات و شارح ناظم گوید که لفظ هر که مقدم است در معنی یعنی هر که همه

میکند در شکر او یعنی لب او بمجرد نگاه کردن نبات میخورد و دهان شیرین میکند مؤلف
گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق است بر نبات و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق
است بر نبات و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق است اما صواب آنست که
چنین گفته شود که هر که لب معشوق را بیند لذت نبات خوردن بهم رساند آنکه دهان
شیرین میکند قوله نقدت زمان الوصل الخ یعنی از دست دادم هنگام وصل را و او
جاهل است از قدر عیش لذیذ پیش از رسیدن آفات یعنی تا تصدیع جدائی نکشد قدر وصل
نداند قوله چون به الخ بکسر همزه میوه معروف که ابی نیز گویند و ظاهرا آن خشونتی دارد
لهذا تغیر حسن را بدان نسبت نموده قوله آنروز که خطت شاهد بود صاحب نظر
الخ شاهد حاضر و گواه و پارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در مؤید بمعنی فرشته
نیز مدار الافاضل لیکن درینجا بمعنی خوب و خوشنما آمده اگرچه وصف اجزای معشوق در
محاوره دیده نشده چون در شعر شیخ واقعست همین سند باشد و شارح ناظم گوید که
ترکیب نیز می تواند شد یعنی خطی که شاهد راست مؤلف گوید که این غلط محض است نگو
که فلانی زلف معشوق دارد در ینمقام معشوقانه استعمال کنند قوله امروز بیامدی الخ
ضمیر بصلحش راجع است بسوی صاحب نظر و ضمیر کشش بسوی خط یعنی امروز بصلح آمدی
که آن خط را ضمه و فتحه پیدا نمودی یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در عامه نسخ لفظ
امروز واقع است ظاهرا بمعنی این زمان باشد چنانکه شاعر گوید که کوی حسن و دلبری
امروز در چوگان او لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که وقتیکه پاکیزه روی و نو خط و
سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون فتحه دراز است و بعضی
چون ضمه کوتاه و کج با عاشق آشتی میکنی قوله بسکه بر میکنی و می روید الخ در بعضی نسخ بر میکنی
و میروید بواو عطف و در بعضی همیروید واقعست و شارح فاضل گوید بهتر نسخه دوم است مؤلف
گوید نسخه اول بهتر است زیرا که کند تا زار مناسب عطف است یعنی از بسکه میکنی و میروید بوستان

شکل کند ناز ار بهم رسانیده اگرچه سابق سنبل زار بود بلی اگر کند ناز ار بعد بر کشیدن
رستنی میده است نسخهٔ اول وجه صحت میده است قوله گر صبر کنی ور نکنی بصیغهٔ نفی مقابل
کنی و این دولت بعطف و در بعضی کین دولت بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف
شارح فاضل توجیه نسخهٔ اول چنان کرده اگر تحمل کنی و صبر ورزی با دوستان بلطف
پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گریزان نداری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخویی
بکار بری چندان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت
یکسانست پس جزای شرط محذوف است و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت
آنست که موی بناگوش که کنایه است از ریش نو آغاز شده و ایام نکویی که عبارتست از
موسم حسن و صفای طلعت آخر بسر آید و لفظ بسر آید در معنیین واقع شده که نظر
بمعطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بریش معنی آنست که آخر بسر وقت تو
میرسد و ملاقی تو میشود یعنی بر می آید و ظاهر میگردد و اگر سر را بمعنی لغوی که مقابل تن
باشد و شامل رو بود ملاحظه نموده معنی بسر آید در سر می آید یعنی در روی تو بوجود می آید
گویند هم میشود حاصل هر دو تقریر متحد است یعنی ریش بر می آید و نظر بایام نکویی بسر آمدن
منقضی شدن و بآخر رسیدنست و تقریر نسخهٔ کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست
نمی شود مگر آنکه در نکنی بکسر بای موحده و فتح کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعول
آن یعنی اگر بر آمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را بحق بپنداری و اگر بر زوال حسن صبر نکنی
و موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نمیکند بجهت آنکه ایام حسن و
جوانی آخر بسر می آید و تمام می شود و این نسخه بر کلام سابق و لاحق چسپان می افتد و نیز گفته اند
که نسخهٔ اول همین باشد که بتحریف ضایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف
اختیار نموده و نکنی را بصیغهٔ اثبات از کندن و حق نزد مؤلف آنست که لفظ کنی نکنی هر دو
مقابل باشند بلاحظهٔ واو عطف که در کلمه ور واقع است چرا که در بودن در جمله این فهم البته

البته مقابل لفظی باشد و مصرع دویم نیز مصدر بواو عطف بود پس معنی آن که اگر صبر کنی
بر کراهت ریش و ریش را نگاهداری و اگر صبر نکنی برین کراهیت یعنی ریش را و موها را بکنی
هر دو برابرست زیرا که موی بناگوش که عبارتست از ریش و ایام نکوئی هر دو بسر می آید
بهمان جهت ست که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و تحمل
نمائی و با دوستان تلطف پیش گیری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی بکار بری چندان
تفاوت نمیکند بعیدست و ظاهر همین مرادست از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که
اگر صبر کنی و نگاهداری موی بناگوش و اگر نکنی و موی بناگوش را دور سازی لیکن
این در همان صورتست که واو عطف در اول مصرع دویم باشد و شقی که صاحب شرح
عربی اختیار کرده از نسق عبارت دورست اگرچه مآل هر دو توجیه واحدست و همچنین نسخه
کیندات که شارح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی بسر می آید برده می آید نوشته
خلاف محاورهٔ ست قوله گر دست بجان الخ یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خود
می بود چنانکه ترا از ریش که بر آمدن و برنیامدن آن بدست تست تا قیامت جان خود را
بر آمدن نمیدادم و صاحب بهار عجم نیکچند نام بهار تخلص که یکی از یاران فقیر آرزوست
معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتمی در بر آمدن و برنیامدن
چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که بر آمدن و نگاهداشتن آن بدست تست نگذاشتمی
که تا قیامت آن ریش بر آید گفتم که درین صورت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام
بعضی از اکابر هست حکایت یکی را پرسیدند از متعربان قوله ما تقول فی حق الاما
الخ یعنی چه میگوئی در حق امردان خوبصورت قوله لا خیر فیهم الخ یعنی خیر نیست در اینها
تا وقتیکه باشد یکی از اینها نرم و نازک درشت و بدخو بود و چون درشت باشد بسبب موی بدن
نرمی میکند قوله بلاغت شد یعنی بالغ شد حکایت از علما الخ قوله التمر بالغ الخ ثمر
بثای مثلثه بمعنی میوه و یانع بتحتانی بالف کشیده و نون و عین مهمله بمعنی رسیده و پخته

وناطور بطای معجمه بمعنی بیننده ونگاهبان که عبارتست از باغبان یعنی میوه رسیده است
وباغبان بالغ نیست وبعضی مانع بمیم وکسر همزه وعین مهمله گفته اند ودر صراح مینع بمعنی
نیک شدن نیز گفته درینصورت بمعنی نیک شده که عبارتست از رسیده خواهد اگر تصحیف
خطی در هردو نسخه است لیکن رعایت نون در نسخه اول است وبعضی تمر بتای فوقانی وبعضی
بالغ از بلاغت بمعنی رسیدن بمراد نوشته اند ودرین هردو نظر است چرا که خصوصیت بخرما
ندارد وبر تقدیر تسلیم خرما تا بر درخت است تمر نیست بلکه رطب است چنانکه شارح فاضل نقل
کرده موافق دویم رعایت فقره وسجع درمیان نبود قوله وان سلم الانسان الخ یعنی اگر
سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی مدعی سلامت نمی ماند قوله شاید بس
کار الخ بس کار خود نشستن کنایه است از گذشتن مطلب حکایت طوطی را با زاغی الخ قوله
آوردن اینحکایت درینباب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوبصورتست
وزاغ بدهیئت ومؤالفت درمیان این هردو متعذر است پس همچنین اختلاط صحبت که سبب
آشنائی ومحبت که افراط عشق است درغیر جنس صورت نگیرد واگر صورت گیرد اختلاط و
وصل که متمنای عاشق است میسر نیاید قوله در قفص صاحب مدار الافاضل قفس بسین را در
لغات فارسی وقفص بصاد را در ذیل الفاظ عربی آورده شاید معرب باشد قوله ممقوت بمعنی
مبغوض وبعضی از شارحان ممحوف بجای مهمله وفا گرفته اند بمعنی پلید ودر بعضی از نسخ
مقبوح بقاف وحای مهمله واقع است وآن در ظاهر قبیح است لیکن در قاموس مقبوح دور داشته شده
از خیر گفته وبدین معنی درینجا درست می تواند شد قوله یا غراب البین الخ وغراب البین نوعی از زاغ که
سرخ نول باشد ودر مدار الافاضل وآن نزد عرب بسیار نحس است چنانکه بعضی گفته اند یعنی ای غراب
البین کاشکی بودی درمیان من وتو دوری دو مشرق مراد آنکه دو مشرق یا بنابر تغلیب است که مشرق و
مغرب را مشرقین چنانکه شمس وقمر را قمرین گویند یا بجهت آنکه آفتاب شش ماه در برج جنوبی وشش
ماه در برج شمالی باشد پس برین تقدیر اطلاق دو مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول

اوای مبالغه دوری بسیار است قوله مسا یعنی شام قوله مجاوره یعنی همسایگی و قرب قوله
دستهای تغابن در مدارالافاضل تغابن بزبان یکدیگر را فریفتن و چون زبان مستلزم
فهوس است مجازاً بمعنی آورده اند قوله ایام بوقلمون بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانکه
بوجهل مخفف ابوجهل و گویند که آن حرباست و بعضی گویند که آن غیر حرباست و از حربا
بدر گفته که صبح برنگی و شام برنگی نماید و نیز جامه ایست که از روم خیزد چنانکه در صراح
گفته و در موید نوعی از مرغ نیز گفته و فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل سازند و اینجا کنایه
از برگشتگی ایام است قوله هرزه درا درائیدن آواز کردنست و جرس را بهمان معنی درا گویند
قوله است هدیلی قید شاهد یعنی اتفاقیست و دخلی بمطلب ندارد قوله کر ملولی الخ ظاهراً واو
عطف از لفظ ترش حذف شده یعنی اگر تو از ما ملول و ترش نشین و برو که تو هم در میان
ما تلخی یعنی مارا بی مزه خلاف ظاهر گفتن بمعنی برای تصحیح معنیست فافهم قوله تو هیزم خشک
الخ شان را صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و باعتقاد مؤلف ایشان در اصل این شکن
بوده است نه شان مخفف ایشان و لهذا شان بمعنی اینها را نیز می آید چنانکه تان بمعنی شمارا
و بهمین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس بمعنی چنان باشد که تو هیزم خشکی کران
را در میان رسته و ترک اضافت مخل فصاحت است مگر آنقدر که مسموع است و نسبت رستن
بسوی هیزم خشک مجاز است یعنی در حقیقة الحال خشک گشته و سابق نوشته بود و اگر
رسته بمعنی محکم و دلیر چنانکه در رشیدی است گرفته شود نظر بما سبق لفظ درخت
خلاف ظاهر است حکایت رفیقی داشتم که الخ قوله سپری شد یعنی تمام گشت و باخر رسید
قوله نه مارا الخ این مصرع بطریق استفهام انکاری واقع است یعنی البته مارا عهد و وفا
بود حکایت یکی را زن صاحب جمال الخ قوله زن نوت پیر سال خورده و باصطلاح تحقیق
اطعمه آرد مدارالافاضل قوله کابین یعنی مهر قوله مرد از محاورت الخ اینجا بجای مهله است بمعنی
گفتگو قوله بحکم صداق صداق کابین و مهر و مجاورت بجیم تازی بمعنی قرب قوله دیده بر آرند

یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم انگیس را بسنان برآرد خوشتر است از
دیدن روی دشمنان حکایت یاد دارم که در ایام الخ قوله تموز بفوقانی مفتوح و
بعضی گویند تاموز بالف لغتی است دران و ظاهرا تموز بفوقانی مخفف آنست و بعضی
بواو فارسی نیز گفته اند و آن مدت ماندن آفتابست در برج سرطان بحساب رومیان
فارسیان بمعنی شدت گرما مجازاً استعمال نمایند قوله خوشانیدی خوشانیدن بمعنی
خوشیدنست بجای معجمه و شین نقطه دار بمعنی خشک شدن قوله مطیب بفتح تحتانی مشدد
بمعنی خوشبو کرده شده قوله برف آب یعنی آب برف قوله بعرق گلش الخ شارح فاضل
گوید عرق گلابش که در اکثر نسخ واقع شده غلط است چه عرق گل همان گلاب است
مؤلف گوید عرق گلاب وقتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه
خود در کتاب قاموس ورد جمع گفته پس باید گفت که ترکیب عرق گلاب در فارسی
نیامده قوله از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتم و حساب آنرا از سر گرفتم قوله
ظماء بقلبی الخ اساغت بمعنی مهلت دادن است چنانکه از صراح مستفاد میشود و مهلت
دادن درین محل کنایه است از کم ساختن شارح فاضل گفته یعنی تشنگی است در دل
من که مهلت نمیدهد یعنی کم نمیکند آنرا ریختن آب شیرین اگرچه خورده باشم دریاها لیکن
این کنایه بسیار بعید است و بعضی بمعنی سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت
ثابت نشده و لهذا شارح فاضل نوشته که بهر وجه بمعنی سیراب کردن نیست پس بهتر
آنست که بمعنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از برآوردن و دور کردن یعنی تشنگی است
در دل من که روان نمیکند و بیرون نمیسازد آنرا ریختن آب شیرین اگرچه بخورم دریاها
قوله مست ساقی یعنی کسیکه مست جلوه ساقی باشد در بامداد روز محشر بیدار میشود
حکایت سلطان محمود خوارزم شاه الخ در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و ظاهرا
آن صحیح نباشد صحیح سلطان محمد است و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه

فتنه جنگیزی در زمان او شروع شده قوله بجامع کاشغر ظاهرا در آن وقت تعلق بسلاطین
خطا داشت لهذا شیخ قدس سره رفتن خود بجامع کاشغر بر صلح مبتنی نموده قوله مقدمه
نحو زمخشری مقدمه کتابیست در فن نحو از مصنفات جار الله زمخشری صاحب کشاف
قوله بلیت بنحوی الخ بلیت بصیغه مجهول از بلا بمعنی امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا
شدم بنحویی که ذوقی بعلم نحو دارد چه طور نحوی یکه حمله میکند در حالت غضب بر من چنانچه زید
در مقابل عمرو این مقابله چنانست که در امثله علم نحو واقع است مثل ضَرَبَ زیدٌ عمروًا قوله
علی جر قلبی الخ در بعضی نسخ علی جر زید و در بعضی علی جر ذیل واقع است اول غلط است دوم
تکلف پس صحیح علی جر قلبی است که در بعضی از نسخ واقع است یعنی بر کشیدن دل من بسر برنهاده اند
و ایا هست که صورت گیرد و مستقیم باشد رفع از عامل جر و این استفهام انکاریست یعنی
صورت نگیرد و در لفظ رفع و جر ایهام است قوله کلموا الناس الخ سخن کنید با مردم
بقدر فهم و دریافت ایشان قوله طبع ترا تا هوس الخ کردن درینجا بمعنی شدن است
و آن بسیار آمده نظامی فرماید ع خیالم پری پیکری میکند طلوع مرا چون خیال پری میکند
چنانچه بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته اند که میکند درینجا بمعنی میشود است چنانکه
انوری گوید ع ما را هوای گلشن و گلزار نیست زانکه دل از خیال روی تو گلزار میکند
درینصورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و میتوان گفت که کلمه را در ترا بدل اضافه باشد
درینصورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد قوله صورت عقل الخ یعنی تا ترا بخود متوجه یافتیم بلکه
مشتاق نحو دیدیم قوت عقلیه که در دل بود صورت آن از دل محو شد و متلاشی از غیرت آنکه
بعمرو و زید متوجه شدی چنانکه در بیت آینده می آید یا می توان گفت چون ترا متوجه علم عربیه
دیدیم توجه من جانب معقولات نماند چنانکه شارح فاضل نوشته و بعد این ظاهر است قوله
بدرود کلمه ایست بمعنی وداع کرده شده و بعضی بمعنی تازی گفته اند قوله ان لم امت الخ اگر
نمردم روز رخصت تاسف پس مپندار بد مرا در دوستی منصف حکایت خرد تو نیک الخ

قوله دزدان خفاجه بفتح خا و جیم عربی قبیله ایست از بنی عامر و در بعض نسخ خفجاق بفتح و آن نام بیابانیست در ترکستان لیکن در ظاهر مناسب نیست چرا که خفجاق آن طرف ترکستان است بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری براه حجاز ندارند مگر آنکه مردم آنجا آمده در بیابان در میان راه کعبه باشند سکونت گرفته باشند قوله اندر چیزی کس الخ چیزی و کس بعطف می باید تا حکایتی که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز اضافه نظر بر حکایت سابق درست نمی شود قوله بکر ملایک الخ لفظ بکر درینجا بمعنی شک است یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند

قوله بدوستی الخ یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد مرزا جلال اسیر گوید بیت بدوستی که چو در کوی او غبار شوم نسیم را خبر از سرگذشت من نکنید و باین قسمیه شهرت دارد و حق نزد مولف آنست که این با برای الصاق است و لفظ سوگند بجزم با سیم محذوف شده و لهذا سوگند بسرت بجزم نیز صحیح است و درین ترکیب برای الصاق است و همچنین بجای بسرت بسرت نیز آمده چنانچه در کلام بعضی از متاخرین مثل محمد قلی سلیم وغیره واقع شده ابعد است که بسرت تنها بمعنی قسم آمده بخلاف بسرت فقط و آن از جهت کثرت باء موحده است در بیاب بخلاف بسرت آنکه در بعض مواقع بای مذکور را نیز حذف کنند چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره فصحای عراقست قوله این همه بر سر خاک تو که خاکم بسر الخ کاف درینجا دعائیه است و این قسم کاف در محاورات بسیاری آید قوله تا کل دلسرین الخ یعنی تا کل دلسرین را از بستر دور نمیکرد خواب نمی آمد قوله خاربنان را جمع خاربن گفتن از عالم سروبن و گلبن بجزاید چه جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماعی است تا سندی از کلام اکابر نیاید صحیح نباشد قوله صحبت کل الخ لفظ نسبی درینجا که بیای مجهول است برای توقع است یعنی نبود بیای مجهول حکایت با یکی از ملوک عرب الخ قوله در تصدیق الخ بوزن فعیل بمعنی دوست و همینجا آ که توقع بیای خود داشتی باشد فاعل آن معشوقه وله التغییر عاشق بجای ملیح یعنی دوستی است که ملامت میکند مرا در دوستی آن معشوقه اما نمی بینند روزی او را بس دا صحیح کرده اند آن

گرداند آن معشوقه برای آن دوست عذر مرا چنانکه بر ملامت زلیخا واین از دو بیت آینده
معلوم میشود قوله فذلکن الذی الخ یعنی پس این است که عبارتست از یوسف علیه السلام
پیش شمای جماعه زنان همانست که ملامت میکردید در حق او قوله احیای عرب احیا جمع
حی بمعنی قبیله است قوله یا سرّ من ذکر الحبیب الخ بهترین نسخ پیش مولف آنست که کلمه یا بر لفظ
مسمع بجای من باشد وآنچه بجای اوراق لفظ ورق بضم واو وسکون را جمع ورقاء بمعنی
فاخته وقمری در بعضی نسخ واقع است چنانکه شارح فاضل گفته خلل در وزن می افکند
وموجع اسم مفعول است از ایجاع بمعنی رسانیدن درد ویای موجع برای اشباع است نه
یای متکلم ومعنی این دو بیت آنست که آنچه گذشت از ذکر دوست بگوشم من اگر بشنود انرا
برگهای درختان فریاد میکنند با من ای گروه دوستان بگویید مرد زیرک را که ایکاش
درمی یابی آنچه در دل دردمند است وبعضی از شارحان یقلب بصیغه معروف غایب از
تقلیب گرفته وموجع مصدر میمی از وجع دریصورت معنی چنین باشد که بگرداند درد مراد
این بسیار بارد است زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود ونیز جنبیدن درد
در دل عاشقان خصوصا از بیگانه خلاف آیین است چنانکه شارح فاضل تصریح کرده
حکایت یکی در عمر خود الخ عبارت در عمر خود صفت یکیست ویای که در آخر لفظ یکی است
همان یاییست که قدما او اخر موصوف زیاده میکردند قوله کو یکی الخ کاف علت است یعنی
آن یک بدست دارد ومن هر عضو لطیف دارم پس نسخه او برابر نشود واگر عضوی با اضافه خوانند
بر او قوله نیز معنی صحیح میگردد لیکن با سباق وسیاق ربط نخواهد داشت حکایت قاضی همدان
حکایت الخ قاضی همدان بفتحتین نام شهریست از عراق عجم که کوه الوند دران واقعست قوله
نعل در آتش الخ نعل در آتش در مدار الافاضل کنایه از بیقراری داشته وصاحب موید گوید
مشهور است که کسی را خواهند که بیقرار سازند بر نعل افسون خوانده در آتش اندازند واو بیقرار
میشود وبعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز نعل در آتش تفتان و سوزان ساخته در آب می اندازند

وزیر بالین طفل میگذارند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه لعل در آتش انداختند اما اینجا
مناسب معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافه لعل بسوی دل اشارت بدانست
که هم بسوخت و هم بیقرار می بود قوله متلهف اسم فاعل تلهف بمعنی اندوهناکی قوله
برحسب حال الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر ادا میکرد قوله زاید او صلف
الخ این کنایه است از آنکه زاید از تعریف و بیان سنجیده بود سقط در اصل بمعنی غلط گفتن آمده است
اینجا بدگفتن مراد است قوله ابدی ترش شیرینش الخ ترش شیرین لذتیست که از آمیزش
ترشی و شیرینی بهم رسد و بعربی آنرا مُز بضم میم و زای معجمه مشدد خوانند مخفی نماند که ترش شیرین
ابد بمعنی بید باغی شهرت دارد و شیرینی آن بنسبت خوش آیندگی باشد قوله ضرب الحبیب الخ
زبیب بزای معجمه بوزن حبیب میوه ایست خشک کرده یعنی ضرب دوست شیرین و خوش
آینده است و در بعضی نسخ زینت بمعنی آرایش واقع است و آن خطاست قوله از دست
توهشت الخ بدانکه حرف هر دو مصراع برابر است و نیز بحر هر دو مصراع یکیست چه هر دو
مصراع باین وزنست مفعول مفاعلن فعولن فع و عجب اینست که شارح ناظم فاضل
نوشته که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع که دیده شده بهمین طریق
است لیکن در حاشیه نسخه عزیزی چنین بنظر آمده قوله از دست توهشت بر دهان نان
خوردن نو و شاید که اصل چنین باشد و این توجیه بد نیست بجهت آنکه کلمه نان بمعنی نارا
دهان لفوقانی بمعنی شمار در کلام قدما بسیار واقع است خصوصا در مثنوی مولوی
روم قدس سره زیراکه بزیادت لفظ نان در یک مصرع بحر رباعی میشود و اختلاف
بحر در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شارح مذکور بود مصرع
دویم چنین باشد قوله بهتر که ز دست خویشتن نان خوردن و چون لفظ خویش و خویشتن
در کتابت قریب است تحریف واقع شده قوله ربنا مقوله قاضی است و دفع دخل میکند
یعنی جای اعتراض نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی و بی ادبی او بوی جوانمردی می آید قوله

قوله انگور نو آورده الخ این بیت تمثیل است در بارهٔ آشنائی معشوق بانگور تازه از شاخ
تازه که باره ترش باشد و چون دو سه روز صبر کند در خوردن شیرین نماید و حالت
معشوق همچنین است قوله دلم بتحریک ز لبق قوله منصب قضا شارح فاضل گوید که منصب
بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تصریف بکسر می آید لیکن از افضل المتاخرین شیخ
عبد العزیز عزت تخلص بروایت ثقه بمولف رسیده که غلط دو گونه است یکی غلط عام دوم
غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت گرفته و عامه شعرا لب
عبغب قافیه کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی بالکار
و این استعمال عوام کالانعام هندوستانست قوله منبع یعنی استوار قوله شنیع یعنی
زشت قوله ملوث یعنی آلوده قوله یکی کرده الخ مصرع اول مبتدا است و این مصرع خبر
یعنی آنکس که بی آبروئی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار را بی آبرو کرده باشد قوله تو آن
جنا الخ لسمعت اگر بصیغه مخاطب باشد سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر
شنیده باشی که محبت بملامت دور میشود هر آئینه شنیده باشی دروغی که اقرار کرده
باشند آنرا گواهان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز نتوان شنید
چنانکه اگر کسی بیست و هشتم شعبان گواهی که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این معنی
ظاهر است و اگر بصیغه متکلم گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بملامت دور شنیده ام هر آئینه
می شنیدم دروغی که بسته است آنرا گواه عادل و آن دروغ کنایه است از اظهار عیوب
معشوق چنانکه شارح فاضل گفته یا عیوب عشق و این ظاهر تر است قوله نصیحت کن مرا الخ
یک یک جمله در اینجا محذوفست و آن آنست که فایده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت آنست
قوله ور ترازوی الخ کلمه ور بواو در اینجا بمعنی وگرچه است یعنی هر که صاحب مذهب است سر همه کس
باو فرود می آید هر چند که آن شخص ترازوی آهنی باشد قوله فی الجمله یعنی حاصل کلام قوله
و شحنه در مدار الافاضل بالتحقیق کروهی نگهبان شهر و پارسیان بسکون حا استعمال نمایند

ودر صراح بکسر شین گفته قوله امشب مگر بوقت نمی الخ یعنی بر وقت معهود خود قوله لب از
لب چو چشم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب برلب و دویم لب از لب پیش لطف
نسخه دویم بهتر است چراکه بر داشتن صله میخواهد و صله آن از لفظ می آید و بر داشتن موقوف
است برگذاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و تشبیه لب معشوق بچشم خروس در
سرخیست پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در پادشاه
کرنا بانگ است آواز کوس و نقاره بگوشش نرسد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت
سرخست بر داشتن بی شعوریست بگفته بیهوده خروس زیرا که او بی هنگام نیز بانگ میکند
پس آنچه شارح فاضل نوشته که دران حالت که لب برلب معشوق است بگفته ناشخص خروس
لب از لب برداشتن بیجز ولیست پس نسخه لب برلب فصیح تر است از نسخه لب از لب که
آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریست ادعای بیهوده و تکلف بلا ضرورت
است بلکه سخن در صحت آنست ولهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر بجای بر لفظ از باشد
بسیار مناسب است و شارح ناظم نسخه لب از لب را اختیار کرده دقتی کرده است قوله بچه در
صید الخ ضیغم بمعنی شیر است قوله یعنی شیری که در صید بچه فرو برده باشد قوله تفاوت
این لفظ بهر سه حرکت واو در کتب لغت مرقوم است قوله تا عدو پشت دست الخ در عامه نسخ
میخاید و قست وآن با لفظ تا که سابق این واقع شده ربط ندارد پس صحیح باشد تا عدو پشت
دست را خاید قوله سگزی بفتح کاف بمعنی قبیح و زشت است قوله بغرض خوضی الخ یعنی
از جهت غرض خود در حق تو خوضی و دقتی کرده اند و حرفی بسته قوله بندی سبک دست
بردن به تیغ مجاز است و مراد ازان صاحب این حالت است قوله فلم یک ینفعهم الخ پس
نیست که نفع کند ایشان را ایمان ایشان هرگاه که ببینند عذاب ما را شارح فاضل نوشته
معلوم می شود که قاضی همدان همه دان نبود والا جواب میگفت که ایمان یاس که توبه است از
کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی هنگام ظهور آثار عذاب جایز است چنانچه در هر قوم توبه قو

فرق کرده اند و نیز توبه از گناه سقوط حد شرعی نیست چرا که اگر کسی بعد از زنا و شرب تایب شود و شهود عدول گواهی دهند بتوبه آن که حاصلش اجتناب است در مستقبل واقع حد فعل ماضی نمیگردد پس گفتگوی چه قسم صورت بندد انتهی کلامه مولف گوید روایت سابق مبنی است بر قول صاحب خلاصه و آن خلاف حدیث است که ان الله یقبل التوبة الم یغرغره و همچنین مخالف نص و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان ولا الذین یموتون وهم کفار چنانکه شیخ ورع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته و تفصیل این مسئله دران مبسوطاً مسطور است و نیز گفتگوی این دو شخص اگرچه در ظاهر اسناد تایب و حاجت دارد لیکن از عالم لطیفه گوئیهاست و الا سیاست بادشاهی باوجود دلایل انقسیم آثار غبت وضلالت از قاضی مذکور در گذر نمیگردد و نیز ثبوت فعل مذکوره شکست باقی ماند آثار آن فعل و آن مستوجب حد شرعی نیست قوله موکلان یعنی کسانی را که برای عقوبت گماشته بودند قوله آستین بلالی الخ اضافه آستین بسوی ملال بادنی ملابست است یعنی بسبب ملال آستینی که بر من افشانی و آن کنایه است از عدم لطف قوله در گرد بود صاحب چنانکه بکسر کاف تازی گفتنی گفته و بعضی گویند که او درین قول متفرد قوله مبادا کاندران الخ این کاف برای تعلیل است یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و بمیرد و می تواند که بیان مبادا باشد درینصورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قوله سوج تشویر الخ بشین معجمه در صراح بمعنی خجالت و اشارت کرده آورده و از ینجا بمعنی هلاک لیکن اینمعنی از کتب لغت عربیه به ثبوت نمیرسند قوله منوش بفتح میم و سکون نون و تحتانی مفتوح و سکون واو و شین معجمه از نوشیدن بمعنی منشو قوله جنان داند که در بغداد الخ مراد از تازی درینجا اسپ تازی نیست که عبارت از اسپ عربی یعنی راه در سیم عشق چنان میدانند که مردم بغداد اسپ تازی را شناسند و چون بغداد دار الملک عراق

عربیست مردم انجا اسب عربی را خوب می شناسند قوله زین دفتر نوشتی یعنی باب
پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره باب ششم در
ضعف و پیری حکایت با طایفه از دانشمندان الخ قوله مژده یابی یعنی مژد
واجرت دنیاوی و بهتر آنست که مژد عاقبت گفته شود ازجهة استرضای قلوب مومنان
قوله دریغا الخ بدانکه لفظ گرفت متعدی ولازم هردو آمده چنانکه گویند او از فلانی
گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز لازمست قوله فیلسوف بمعنی حکیم و دانا ست
قوله مرضی هایل مراد از هایل درینجا مرضیست که مهلک باشد و از دیدن آن خوف بهم رسد
قوله چون خرف الخ بفتح خای معجمه وکسر مهمله پیری که عقلش رفته باشد یعنی در وقت عجز
از افسوس کار طبیب نباشد زیراکه علاج چنین کس بیجا صلت قوله نه عزیمت اثر کند
نه علاج الخ عزیمت بمعنی افسون یعنی درانوقت هیچ فاید ندارد و علامه تفتازانی
نوشته که امام همام ابومحمد حسن علیه التحیات بدیدن والی شام درحالت مرض او تشریف
برده بودند والی مذکور بدیدن امام برخاست واین بیت خواند ؎ بتجلدی للشامتین
اریهم ٭ انی لریب الدهر لا اتضعضع ٭ امام علیه التحیة درجواب خواند ؎ واذا المنیة
انشبت اظفارها ٭ الفیت کل تمیمة لم تنفع ٭ معنی بیت اول آنست که بجلدی خود مر بد خواهان
خود را مینمایم که من از مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دویم آنست که هرگاه چنگ انداخت
مرگ چنگل خود را درمی یابی که هیچ تعویذ نفع نمیکند حکایت پیرمردی را حکایت کنند الخ
قوله حجره بگل و در بعض نسخ در حجره بگل هردو صحیح است زیراکه در ایام شادی خود را
بگل اندود سازند قوله بذله ها و لطیفه گفتی الخ بذله بالضم و ذال معجمه در مدار الافاضل
لطیفه وجواب آن و بعضی گویند سخنی خوش که در محفل توان بذل کرد برای نشاط
خاطر یاران درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی داخل است
قوله جان شیرین الخ لفظ سازم درینجا محذوفست و می تواند که بوده باشد برقیاس شرط

شرط لیکن درین صورت لفظ من نیز ضرورت باشد قوله معجب یعنی خودبین قوله سبک پا
یعنی تیز رو و گریزپا رسیدی یعنی با تو کم اختلاط کردی و گریزان بودی اگر از تو خوب تصور
ترمی یافت قوله بپاید مشتق از پائیدن یعنی پایداری قوله قابله ماما چه که آنرا بازراج
گویند قوله لما رأت بین یدی بعلها * شیئا کما ارخی شفة الصائم * قالت بذا میت
وانما الرقیة للنائم * صحیح نسخه همین است و غیر ازین هرچه باشد در معنی آن یا تکلف
دارد یا غلط چنانکه شارح فاضل گفته یعنی هرگاه دید آن پیش شوهر خود چیزی باشد
سست ترین لب روزه دار که فرو هشته باشد و آن چیز عبارت است از آلت بی شهوت
و بی قوت گفت آن زن که آن چیز آن مرد مرده است و بدرستی که افسون برای خوابیده
باشد که بیدار شود نه برای مرده و افسون درینجا مراد از ادایی است که باعث هیجان
قوت شهوتیه باشد هرگاه جان درو نیست تحریک چه قسم صورت بندد و بعضی از شارحان
این نسخه را گرفته اند لما رأیت بین یدیها بعلها شیئا الخ و معنی چنین نوشته که
هرگاه دیدی تو در دست او یعنی پیش او و مقابل او شوهرش را نیز چنانچه سست
گشته باشد لب روزه دار گویی این مرد با زن مرده است و جز این نیست که افسون
برای خواب کننده است و تکلف این نسخه ظاهر است و نیز خطاب به یکی درین قسم مواقع
بیجاست قوله الا بعصا کیش عصا برخیزد الخ متعلق است بمصرع اول یعنی پیری که
بی عصا نتواند برخاست عصای او که عبارت است از عضو مخصوص چگونه برخیزد قوله
مدت عدت و آن یا سه حیض است یا سه ماه قوله عذاب الیم یعنی عذاب سخت و
دردناک قوله تو بجای پدر الخ یعنی تو در حق پدر چه خیر کردی حکایت روزی
بغرور جوانی الخ قوله راه رانده بودم الخ راندن راه مجاز است یعنی رفتن قوله
گریوه در هدار الا فاضل بفتح و یای مجهول پشته بلند که جوی آب از آن کنده باشد
و آب روان آمده بود و شارح فاضل بکسر یعنی کوهچه و پشته بلند گفته قوله به که دوفن

گسستن دریجا کنایه است از قطع نفس که گرفتگی نفس عبارت از آنست یا مراد گسستن
سررشته حیات است بسبب افتادن در محلهای خطرناک حکایت جوانی چست و چالاک
الخ قوله بیخ نشاطش دریں فقره استعاره بکنایه است و تخییل و ترشیح چه نشاط را
در ذهن بدرخت تشبیه کرده و لازم او که بیخ است ذکر نموده و بریدن که مناسب آن
آورده و بریں قیاس گل هوسش پژمرده لیکن در فقره دویم گل هوسش اضافه بیانی
نیز توان شد قوله تا کودکان بیاوردم یعنی تا فرزندان بهم رسانیدم ذکر کودکی الخ
مراد از کودکی راحت کودکیست که عبارت از خوشی و خندانی قوله مضی زمان الصبی
والشیب غیرنی وکفی بتغیر الزمان نظیرا یعنی گذشت زمان طفلی و پیری متغیر ساخت
مرا و بس است تغیر زمانه اندوهی مثال یعنی اگر مثال برای خود گفته شود تغیر عالم کافیست
یعنی احوال من مثال حال زمانه است که باندک مدت تغیر فاحش دارد و در بعض نذیرا
بذال معجمه و معنی آن چنین است که کافی است تغیر عالم از جهت ترسانندگی و نصیحت کنندگی
یعنی همه عالم در تغیر است و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافیست و در بعض نسخ بجای چنین
یافته شده زمان الصبی قد تم والشیب جارنی وصار بتغیر الزمان نظیرا یعنی
زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید مرا و گردید این حالت برای تغیر زمانه نظیر
مخفی نماند که موافق همه نسخه ها زمان شباب داخل ایام طفلی است والا بعد از طفلی
ذکر پیری کرده قوله که در ناید آب رفته بجوی الخ آب رفته بجوی آمدن کنایه است از اقبال
بعد از ادبار قوله سر پنجه معروف و نیز قوی دست و مردم آزار رسیدی قوله زریع را
چون رسید الخ یعنی چون گشت را وقت درو رسید نخرامد یعنی نشو و نما نکند مانند سبزه
نورسته و میتوان گفت که خرامیدن عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون
خشک شود کشت کی پیدا نماید و آن تموج نماند قوله راضیم امروز الخ راضی بودن بیوزینه بنیر
آنست که یوز بسیار ضعیف الجثه باشد و یوز جانوریست شکاری که بهندی چیته گویند و ظاهرا یوز

ماخوذ است از پوزیدن بمعنی جستن قوله مامک تصغیر مام است و رشیدی گوید که مام و مامک بمعنی ما در است قوله تلبیس فریب دادن قوله پلیتن بمعنی زور آورنده و مبتدا است

حکایت توانگری بخیل قوله پدرانکر لفظ توانگر ظاهر امرکبست از توان بمعنی قوت و گر بمعنی جاعل یعنی کسیکه قوت دهد و چون دولتمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت حاصل است بر او اطلاق کنند پس توانگری الف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که معاد این حکایت مناسب باصل نیست اینقدر است که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف است و لهذا درین باب آورده اند قوله باذل قربان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند قوله بسختی لختی باید الخ یعنی پاره و مضاف الیه آن محذوف شده یعنی پاره وقتی قوله دریغا صاحب منتخب گوید که الف در آخر کلمات برای ندا آرند چنانکه دلا و برای کثرت چون خوشا و بسا و یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون کوشا و نیوشا یعنی کوشنده و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین کلام آید خاقانی گوید بداسلطانا بود رنج دل آشوبی ؎ و این در کلام متاخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا مولف گوید ظاهرا الف خوشا و بسا برای معنی کثرت نباشد چنانکه بر محاوره دانان پوشیده نیست بلکه الف رابطه بود یعنی بسیار با خوش است و همین قسم دریغا و این بیت بیان حال بخیلانست یعنی ضایع است سجده کردن اگر با او بخشش نباشد قوله چون مکنت داری الخ مکنت بضم میم بمعنی دست و قدرت قوله پیر هفتاد ساله جوانی کند کور مقری بخواب روشن ؎ این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی دیده شده لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستاد هاقین است که از جهت اختصار چنین گفته یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی میکند کور مقریست ای مادر زاد که بخواب بیند چشم روشن را قوله کرز بفتح مشهور است و از

بمعنی بهی معروف که مردم خورند و بعضی بضم گفته اند بمعنی وسنه هاون نیز آمده
و بهر دو تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر است قوله نتوان دوخت متعلق بمصرع
آینده یعنی کمان کشید و تیر بهدف نزد زیرا چه جامه بشکفت را بسوزن فولاد
نتوان دوخت قوله بشکفت بفتح و بضم کاف فارسی سطبر و کنده قوله بدو دستان
کله الخ در بعض نسخ حجت خواست و در بعضی حجت ساخت واقع شده شارح
فاضل اول اختیار کرده یعنی عذر نارسیدن خود چنین خواست که این دختر ناسپید
لیکن بعد این ظاهر است پس بهتر نسخهٔ دوم است یعنی کله آغاز کرد و نرسیدن خود را
این حجت کرد اینکه تمام خان و مان مرا پاک ببرد زیرا که قدری در مهر گرفت و پاره
صرف خوراک و پوشاک نمود در صورت معاشرت با او مشکل شده قوله که بسر شحنه
و قاضی الخ یعنی چنان فتنه و جنگ شد که بقاضی و شحنه رسید بلکه تا آنجا شهره گرفت که
بسعدی گوشه نشین رسید و او بعد از شناعت و ملامت گفت که گناه دختر نیست

باب هفتم حکایت حکیمی الخ قوله پسری کودن کودن بمعنی کم فهم و این لفظ
عربیست چنانکه در قاموس آورده و در جهانگیری بمعنی اسب پالانی گفته و کم فهم را
بمجاز گفته و آن وهم است چنانکه در رشیدی است قوله سگ بدریای هفتگانه مثنوی لفظ
گانه برای تعدد است چنانکه دوگانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهور است منسوب
باقلیم هفتگانه قوله سرچشمه زاینده الخ چشمه زاینده آبی که همیشه از زمین برآید و لهذا
دریای صفاهان بزاینده رود شهرت دارد قوله بحکم الخ یعنی خواه نخواه حکم کسی قبول
کردن حکایت فقیهی پسران بالغ الخ قوله هرکس از گوشهٔ الخ گوشه درینجا بمعنی طرف
است و لفظ فرا زاید چنانکه ارباب لغت گفته اند و مراد ازین بیت فتنه و آشوب ملک و
برهمی امور مردم شام است و چون لفظ هرکس برای کل افرادی است و معنی جمعیت و شمول
در انست خبر آن کمجمع بخیر جایز است اگرچه اکثر مفرد می آید چنانکه لفظ همه که خبر آن جمع می آید

آید و گاهی مفرد نیز می آید نظیرش هر فرد طالب کلیم گوید ؎ کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن
شمعی که سرکشد بفلک دود آه ماست قوله روستازادگان الخ یعنی دهقان بچها
قوله بوزیری بپادشا رفتند الخ کلمه با درینجا بمعنی برای است یعنی برای وزارت
سلطان رفتند قوله پسران وزیر الخ ناقص عقل عطف بیان پسران است نه صفت
آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاوره فارسی جایز است چنانکه بدل درین
بیت فردوسی ؎ پس آگاه کردند زان کارزار پسر شاه را فرخ اسفندیار
حکایت یکی از فضلا الخ قوله زجر الخ اگرچه زجر بمعنی بازداشتن است لیکن در
فارسی بمعنی لازم که ضرب و سرزنش باشد مستعمل است قوله بهم برآمد یعنی در خشم
قوله ادب نکند الخ آداب کردن زجر نمودن و تادیب کردن قوله فلاح پیروزی
و رستگاری حکایت معلم کتابی را دیدم الخ کتاب بضم و تشدید نویسندگان
و دبیرستان و در قاموس است که صحیح بمعنی نویسندگانست و بمعنی مکتب و دبیرستان
چنانکه در صحاح است خطاست قوله طبانچه از ندار الافاضل بباء موحده معلوم می شود و
فصحای عراق بیای فارسی و شارح فاضل گوید که طای مطبقه شهرت دارد و چون
مطبقه در فارسی نیست ارباب فرهنگها بتای منقوطه نوشته اند و شارح ناظم گوید
که بمتبعان ظاهر است که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مولف گوید تحقیق آنست
که طای مطبقه در فارسی نیست و نیامده مطلقاً و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم
در بعض الفاظ تصرف نموده کرده برخی را بطای مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن که
عالم هند که در اصل بسین مهمله است و لهذا ائمه ارباب لغت تصریح تصریح کرده اند که
هشت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب لغت نوشته شده قوله شکنجه الخ عذاب
قوله طرفی از خباثت الخ یعنی پاره از پلیدی او که عبارتست از پلیدی نفس و بدخلقی
قوله لوح نادرست یعنی لوح ناشسته و یا تخته تمام نونوشته قوله خرسک شدند الخ یکی

در شیدی بمعنی سنگ بزرگ و در مدار الافاضل بمعنی خرمهره از جای نقل کرده بهشت بمی ازا
کودکی گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت موید همین معنی است لیکن کلمه زنند اندک
ابائی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این نسخه غلط است و صحیح خرسنگ بارزند است
و خرسنگ بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و کاف پارسیست که بعربی حجر
خوانند و تفصیل آن در کتب لغت مسطور است قوله دیگر باره ابلیس را الخ قصه آنکه ابلیس
معلم ملکوت بود شهرت دارد درینصورت تشبیه اطفال بفرشتگان و تشبیه معلم با بلیس ظاهر
است حکایت بادشاهزاده را نعمت فراوان الخ قوله نعمتگان جمع نعمت بمعنی بسیار و شارح
فاضل گوید لفظ عربی را که اسم جامد باشد بالف و نون جمع کردن بر طریق فارسیان
صحیح آنست که انعام باشد چنانچه در نسخه دیده شده و شارح علم گوید که غم را که لفظ
تازیست عجمی ساخته نظر بلفظ فارسی جمع کرده اند مثل محبوبان و معشوقان و ساحلها
و منزلها مولف گوید که این لفظ نظیر نعمتگان نمی تواند شد بلکه نظیر آن ملک است بمعنی پادشاه
که ملکان جمع آن آمده انوری گوید صد سوار آن گرچه نیستم ورزین رزد که ملکان
خشک ابر و ابلق و برین قیاس است غلامان قوله مبذری بصیغه اسم فاعل از تبذیر
و یای مصدری بمعنی اسراف قوله خرج بفتح ضد دخل و اینکه بجیم فارسی شهرت دارد غلط عوام
است صحیح بجیم تازیست و ظاهرا بهمین اشارتست قول مدار الافاضل و این لغت تازیست
قوله از لذت نای و نوش الخ نای بمعنی نای گفته اند و تحقیق محقق آنست که نای و نوش عبارت
است از نغمه و شراب و آن کنایه است از عیش و عشرت قوله راحت عاجل لفظ عاجل بمعنی
شتاب کننده است و آجل بمده بمعنی مهلت کننده یعنی راحت بالفعل را از بیم محنت ما بعد نسیه
نمی توان گذاشت قوله هر که علم شد بسخا و کرم الخ یعنی مشهور شد قوله در نتوانی الخ بتوانی
بستن درینجا بمعنی نبایدبستن قوله بلغ ما علیک الخ یعنی برسان بمردم آنچه بر ذمه تست و آن
بدان از امر و نهی پس اگر قبول نکنند آنها هیچ باکی و گناهی بر تو نیست قوله خیره بمعنی الخ معقول

مفعول صیغه نهی باشد و می توان گفت که مبتدای عبارت بد و با اوفتاده در بند بود در ینصورت تمام جمله مفعول نهی خواهد بود قوله دست برد ست الخ این عبارت دو محتمل دارد یکی آنکه میزند متعلق باشد به دست بر دست یعنی دست بر دست زده میگوید که دریغ حرف دانشمند نشنیدم دویم آنکه میزند بمعنی فریاد کند بود یعنی در حالتیکه دست او بر دست بود از راه افسوس فریاد کند که دریغ حرف دانشمند نشنیدیم توجیه اول بهتر است قوله نکبت در منتخب اللغات بکسر خواری و خستگی و از قاموس بفتح مستفاد است بمعنی مصیبت و در صراح رنج و رنج رسانیدن حکایت بادشاه پسری را بادیبی داد الخ قوله بر همه عالم الخ انبان از کتب لغت مستفاد میشود آنست که انبان بمعنی جرب که توشه وغیره در ان نگاهدارند لهذا قوسی گوید انبان پوستی بر آورده که توشه و دیگر چیزها در آن نهند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از انبان پوست رسمی متعارفست و شارح ناظم انبان بمعنی پوست بی بو نوشته لیکن این هر دو معنی از کتب لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته سهیل ستاره ایست که اول یمن طلوع کند چه زمین یمن از زمین دیگر اقالیم بلند تر است و چون طلوع سهیل اول بر یمن باشد گویا ولایت یمن از وست و بلغار یعنی ادیم طایفی در یمن پیدا شود و چون منجمان بیش از یکماه خبر دهند که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آن ملک چرم بسیار مهیا کرده بر در و بام و دیوار پیدا رند تا رنگ و بوی از تاثیر سهیل پیدا شود پس چرمها که در آن وقت رنگ و بو پیدا کرده باشند انبان وغیره از ان ساخته باشند و در ینصورت انبان بمعنی پوست بی بو تواند بود لیکن مجاز باشد و لهذا شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم و انبان بسهیل نموده حکایت یکی را شنیدم از پیران که مریدان را الخ قوله مدهوش در مدار الافاضل مدهوش بیهوش و فارسیان بواو مجهول استعمال کنند مولف گوید که فارسیان واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه خوط و مدهوش کما صرح بعض

الفضلا پس این نوعی از تفریس بود پس مدهوش با خود باشد از دهش بمعنی تحیر
و بمعنی بیهوش مجاز است و غرض ازین بیت که ترا در وقتی فراموش نکرد که تو نطفه
بودی مدفون در پشت پدر و علقه و مضغه بیهوش شدی در رحم مادر قوله خواهد کردنت
روزی الخ لفظ روزی درینجا بمعنی رزق است پس تای کردنت بمعنی برای تو باشد
حکایت اعرابی را دیدم الخ قوله جامه کعبه را الخ بوسند بباے موحده و سین مهمله است
یعنی بوسه میدهند قوله کرم پیله و آن جانوریست که ابریشم ازان حاصل شود حکایت
حکما در تصانیف الخ قوله کژدم بعضی بکاف تازی گفته اند لیکن شهرت بکاف فارسی و
زای عجمی دارد قوله احشا بمعنی روده ها گفته اند و بهتر آنست که بمعنی درون تن باشد
چنانکه در مدیست حکایت فقیر را زن حامله بود الخ قوله ایثار بمعنی بخشش قوله عربده
یعنی جنگ قوله بقصاص الخ در بعض نسخ بعلت آن نعمت و در بعضی بقصاص آن و در
اول بهتر است و در صورت دوم قصاص بمعنی پاداش خواهد بود و بدین معنی هم در بعضی
جاها دیده شده قوله همین نقش هیولانی الخ مراد از نقش هیولانی جسم مرکب از عناصر
اربعه قوله با ایوان ها در از شگرف و زنگار الخ کلمه در با بای موحده زائده باشد بنابر
مذهبین و صاحب بهار عجم که از یاران مولف است کلمه در را مفسره گفته اما اول اقوی است
زیرا چه در بعضی جاها لفظ در با دیگر دیده شده و از فسق درینجا مراد عشق است قوله ادعی
مراد از ذات خود است و این وضع مظهر است جای مضمر تا دلالت کند بر معنی که خود را ابدال
نام خوانده و از روی هضم نفس حکایت سالی نزاع قوله بیادکان حاج حاج جمع
حاجی است یعنی حج کننده قوله شطرنج بازی معروف در اصل اگر لفظ هندیست چنانچه
از کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ بود و آن بازیست که در مشرق دیه سند که
بدین زبان پورب گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود چنانچه
در جهانگیری است و سترنگ گیاهی است که بصورت آدمی بود و در چین روید و چون در بازی مذکور

مذکور نیز نام آن از چوب تراشیده مثل شاه و وزیر بگذارند بدین نام موسوم شده
بر هر تقدیر در اصل بفتح است و معرب آن بکسر اول چنانکه در قاموس گفته قوله فرزین بفتح
مهره شطرنج و بکسر نیز مدار الافاضل و این را در لغات فارسی نوشته و فرزان بمعنی
مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس ظاهر میشود فرزان بکسر اول معرب آن و
شارح فاضل گوید که فرزین بکسر اول عربیست اما چون شطرنج مستحدث عجم است عربی الاصل
بودن فرزین صورت ندارد ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد چه فعلیل و فعلول
بفتح اول در لغت عرب نیامده و مولف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی
عاقل و لهذا فرزانه بمعنی عاقلست و بزیادت های مختفی تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود
چنانکه خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حرف علت باهم
در فارسی بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته ام پس اطلاق آن بر مهره شطرنج
مجاز بود زیرا که آن مهره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود و پس کسر فرزان که اصل است از
جهت تعریب خواهد بود و هذا غایة التحقیق قوله مردم گزائی را الخ گزائی گزنده و گزند
رساننده قوله حاجی تو نیستی الخ این بیت و بیت سابق هر دو در فوقانیتین واقع
شده اند حکایت هندوئی الخ قوله لفظ بکسر دارد که حکما ساخته اند که هر جا اندازند
آتش در گیرد و در صراح بفتح و بکسر ر و عن اما بکسر افصح است مدار الافاضل قوله ترا که
خانه نئین است الخ بدانکه یا و نون برای نسبت آید چنانکه سیمین و زرین و اینکه بعضی
نوشته اند که این یا و نون دلالت میکند که آنچیز منسوب از منسوب الیه ساخته مثل سیمین و
و آهنین خطا است بلکه گاهی غیر این معنی نیز افاده میکند چنانچه دست نگارین و نئین یعنی
چیزی منسوب به نی و در هندوستان خانه نئین که بهندی چهپر گویند رواج دارد همین نسخه
صحت دارد که مراعات شاعری در انست و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که
ترا خانه آتشین است بازی نه این است و معنی آن چنین نوشته که در آخر بجهنم میروی این بازی

لایق و سزاوار نیست و این معنی خیلے غرابت دارد قوله وانچه بدانی الخ کلمه سین ضمیر
بمعنی او را ست یعنی هر چه جواب او را نه نیکوست نگوی حکایت مردی را درد چشم قوله بیطار
بفتح طبیب ستوران و بیطر بحذف الف کذا فی المنتخب حکایت یکی از بزرگان در ظاهر این
حکایت با معنی که این باب برای آن وضع شده ربط ندارد غیر از مراعات پدری و پسری
حکایت پارسائی را دیدم الخ قوله ای خواجه ارسلان الخ ارسلان و آغوش هر دو بمعنی
بنده است چنانکه در رشیدی است و همین بیت سند است مولف گوید گمان دارم که ارسلان لفظ
ترکی باشد چنانکه قزل ارسلان مرکب ازین قوله طیره الخ بکسر اینجا بمعنی طیش است یعنی خشمگین
قوله چرخ انداز بجیم فارسی در رشیدی بمعنی شخ کمان و در جهانگیری بمعنی مطلق کماندار
گفته و شارح فاضل بمعنی اندازنده چرخ که یکی از آلات حصارگیری است نوشته و بعضے
بمعنی کمند انداز گفته اند و این هر دو از لغت بثبوت نمیرسد قوله سلحشور بکسرتین بمعنی کسی که
ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت قوله یاد و هندو الخ مراد از هندو
درینجا دزد است زیراکه پائین بلخ دیار ایران هندو نمی باشد مگر آنکه از بلخ بطرف هند
آمده باشند قوله بزه نکردندی الخ یعنی زه نمی توانستند کرد قوله سایه پرورده الخ
یعنی سایه پرورده شده و تضییع نکشیده قوله شیر کو تا کیف الخ بدانکه در لفظ گردان
و مردان دو نکته است اول صیغه جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد ازان ذات قایل
است و این جهت عظمت و بزرگیست و همچنین وضع مظهر باشد بجای مضمر یعنی من و این
نیز نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این کمال بلاغت است قوله کلوخ الخ و
آن آلتیست که مزارعان بدان کلوخهای کلان بکوبند و بشکنند قوله شرزه بفتح شین
خشمناک و برینه دندان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که بمعنی سهمناک است و صفت
شیر و پلنگ واقع شود و بس قوله خم کمند الخ لفظ خم اینجا بتشدید است و در فارسی این قسم
چند لفظ است که آمده چون زر و پر و فر که در اصل به تخفیف است و مشدد نیز آمده قوله یال

پامال بحتانی کردن حکایت توانگرزاده را دیدم الخ مدعا ازین حکایت آنست
که درویش زاده چنان یعنی تربیت یافته بود که توانگرزاده را الزام داده قوله
صندوق شارح فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد بضم اول تحقیق کرده اند چه فعلول
و فعلیل بفتح نیامده مولف گوید این نوعی از تفرس است زیرا که فارسیان هر لفظی
که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زنبور و جمهور و صندوق حتی که بعضے مردود
را که موافق قیاس فارسیان بضم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند قوله کتابه بکسر اول
آنچه بر عمارت نویسند مدار الافاضل قوله رخام بضم در مدار الافاضل سنگ نرم و قیل
سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان بمعنی سنگ مریم نوشته مولف گوید اصح بمعنی
سنگ مرمر است قوله خشت فیروزه سنگ سبز رنگ باشد یا کاشی کاری یا مبالغه است
در تزئین قوله موت الفقراء الخ یعنی مرگ درویشان آرام بدو جهت یکی آنکه ایشان
در دنیا تصدیعه میکشند دویم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ دولتمندان
حسرتست بهمان دو جهت چه آنچه گذارند بسبب آن حسرت برند و آنچه دران عالم نیابند بران
حسرت خورند حکایت بزرگی را پرسیدم الخ قوله اعدا عدوک الخ سخت ترین دشمن
نفس تست که در میان دو پهلوی تست مراد ازین حکایت آنست که تربیت نفس کافر خود
نباید کرد قوله جهاد بفتح سنگ و آنچه بکسر شهرت دارد زبان عوام قوله خلاف نفس الخ
یعنی مکر نفس که هر قدر مراد یافت نافرمان شد حکایت جدال سعدی با مدعی الخ مراد
ازین حکایت تربیت است مر خوانندگان کتاب را که ندانند نه جمیع توانگران بد اند و
نه همه درویشان بد قوله دخل مسکینان اند یعنی سبب دخل مسکینان پس ترکیب مجاز
بود یا از عالم زید عدل باشد و همچنین ذخیره گوشه نشینان قوله کهف مسافران الخ یعنی
پناه مسافران قوله فضله مکارم یعنی پس مانده خوبیهای ایشان و این اضافه مجاز است
قوله آرامل جمع ارمل بمعنے مرد بی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه جمع ارمل

بوزن احمق بمعنی مردمی وزنی که قدرت بهیچ چیز نداشته باشد نوشته ودرینجا
مراد بیوکانست ومعنی اول نیز درست میتواند شد یعنی کسانیکه جمعیت خانه ندارند
وبهان محتاج اند چه جمعیت خانه وپختن نان اکثر موقوف برزن است وموافق معنی صاحب
کفایه ظاهرست قوله جیران جمع جار بمعنی همسایه قوله توانگران را الخ مراد ازین سبست
تعداد خیرات توانگرانست که از دست مفلسان نیاید قوله آنکه ظرف زمانست یعنی اول وقت
قوله اعتاق بنده آزاد کردن قوله قربانی بیای معروف آنچه قربان کنند قوله مالی مزکی
الخ یعنی مال پاک که چرک آن که زکوة است برآورده باشند قوله عرض مصئون عرض بکسر
بمعنی جسد وتن ومصئون بمعنی مصئون ومحفوظ قوله از دست تهی الخ یعنی هرچند فقر
بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمست بخلاف غنا که فیض آن متعدیست وهمین
جهت ترجیح آنست بر فقر قوله عشا بفتح طعام شبگاه یعنی آنچه بعد دو پاس روز خورند
اینست مفاد شارح فاضل ودر مدار الافاضل عشا طعام شبانگاه درینصورت مقابله
واضح است قوله اعوذ بالله من الخ مکب اسم فاعل اکباب بمعنی بر رو افتادن چنانکه در
منتخب اللغاتست پس مراد از فقر صاحب فقر باشد وبعضی گویند که اکباب بمعنی بر رو افکندن
نیز آمده مولف گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالتست از صاحب چنین حالت پس دویم
بهتر باشد قوله ومجاورة من الخ یعنی دیگر پناه میخواهم بخدا از همسایگی که دوست نمیدارم
مخفی نماند که این عبارت دخلی بمطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده قوله
الفقر سواد الوجه الخ یعنی اضطرار وگدائی روسیاهی است در هر دو جهان قوله الفقر فخری
یعنی فقر موجب فخر منست قوله ابرار جمع بر بمعنی نیکان قوله لقمه ادرار الخ اطلاق نوشیدن
بر لقمه درینجا آمده ودر اصل همین است لهذا نوش کردن بمعنی خوردن آمده قوله وقت
بسیج بفتح ویای مجهول بمعنی ساختگی وآماده شدن است وبعضی گویند که بای موحده
آن از کلم نیست ومی تواند که بسیج مخفف باشد قوله کاد الفقر الخ نزدیکست قوله

قوله ید علیا یعنی دست بلند که عبارت است از دست صاحب عطا قوله ید سفلی دست پست
که دست گدا و محتاج باشد قوله اولئک الخ یعنی مر ایشان راست رزقی معدود و معین
قوله وقاحت بی شرمی قوله مشت شارح فاضل ازجهانگیری مشت بمعنی جماعه قلیل و
بی اعتبار کرده و تحقیق آنست که به معنی مجاز است و بمعنی بی اعتبار از یای تنکیر مستفاد شده
و لهذا شارح ناظم بمعنی مطلق گروه گفته لیکن اغلب آنست که بمعنی گروه قلیل است بلکه
صواب چنان مینماید که بمعنی چیز قلیل باشد مرزا جلال اسیر گفته ؎ دوشان مشت
گلاب بر جبین ما زدند ؛ و نیز گویند که فلان مشت استخوانی بیش نیست قوله بی من و اذی
الخ من بمعنی منت و اذی بمعنی آزار یعنی چیزی بکسی که میدهند بی منت و آزار ندهند
درین صورت احسان ایشان منجر بگناه شود زیرا که خلاف حکم شرع است و تحقیق آن در
شرح منت در اول کتاب گذشت قوله متعففان مشتق از تعفف ماخوذ از عفت
بمعنی درشتی کنندگان قوله تا بر عزیزان الخ یعنی تا عزیزان بار ندهند قوله بتحقیق
تراست الخ مخفی نماند که لفظ کس دو معنی دارد یکی شخص آدمی دویم مرد خوب که مرد
آدمی عبارتست ازان و این اگرچه مجاز است اما شهرت گرفته و درین عبارت نکته التفات
بکار برده و التفات آنست که بگردانند معنی کلام مشخصی بسوی معنی دیگر که مراد قایل نباشد
چنانکه در مطول مسطور است که قبعثری نام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقاً حجاج
ظالم در آن باغ وارد می شود به قبعثری گفت که اللّٰهم سوّد وجهه ای بار خدایا سیاه
کن روی او را این معنی بحجاج رسانیدند حجاج شاعر را طلبیده پرسید او گفت بلی گفته ام
اما در حق انگور و نوعی از انگور بود که بوقت پختن سیاه گردد پس حجاج گفت لاحملنک
علی الادهم یعنی ترا سوار میکنم بر ادهم و ادهم دو معنی دارد یکی زنجیر دویم اسپ سیاه
شاعر گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب یعنی مثل تو بادشاهی که سوار میکنی
بر ادهم که اسپ سیاه است و اشهب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاج گفت و هو حدید یعنی

یعنی آن او هم حدید است و حدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دویم تیز و تند این شاعر
گفت لئن یکون حدیداً خیر من ان یکون بلیداً یعنی اگر تیز رو و تند باشد بهتر است که
بالائی و گمراه باشد و همین قسم است این عبارت یعنی هرگاه دربان میگوید که کسی اینجا نیست
است میگوید که کسی نیست چه از اول معنی اول مراد است و از دویم معنی دویم قوله
بعلت آنکه یعنی منع دربان و جواب او بدان سبب است که از رفتن گدایان رنجیده اند قوله
چنانکه بجای الخ یعنی این بجان آمدن نه از خست است بلکه از کثرت توقع متوقعان است
که ایشان را هیچ وجه سیری نیست قوله مشغول خرج کفاف الخ یعنی مشغول خرج روزینه
قوله بشرة الخ شره بفتحتین غالب شدن حرص قوله در نقبها گرفته الخ یعنی شیر مردان
از جهت اضطرار بخانه مردم نقب زده اند و آنها را در عین حالت مذکوره گرفته اند بلکه
معابد و مساکن بزرگ را سوراخ کرده اند قوله احصان بمعنی نگاه داشتن از بدیها
و این ماخوذ است از حصن لیکن بمعنی زن خواستن مستعمل شده و ظاهراً در اصل نکاح
است قوله بیم سنگسار بود و این از جهت حد لواطت یا زنا باشد قوله لا رهبانیة
فی الاسلام الخ یعنی رهبانیت که زهد نصاری است در اسلام نیست و آن باز داشتن نفس است از
حظوظ شرعیه نیز قوله دست بر دل الخ دست بر دل بودن کنایه از بیقراری و اضطرار است
زیرا که هرگاه دل می طپد دست بر دل خود می گذارد و دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی
کردن آمده قوله محال است الخ یعنی محال عادتست و الا هر که بد عادتست با وجود هزار
زن مرتکب منهیات شرعیه میشود چنانکه در بعضی امرای این وقت محسوس میگردد قوله
دلیکه جو بهشت الخ یغما بدو معنی آمده اول غارت و تاراج دویم شهریست اول
اول است و دویم دویم قوله من کان بین یدیه الخ یعنی کسیکه باشد پیش او خرما
آرزو میکند انگور او بی نیاز است میگرداند خرمای او را از سنگ از خوشه های
انگور و عناقید جمع عنقود است بضم اول بمعنی خوشه انگور قوله چه مایه مستوران الخ

مایه دراصل بمعنی اصل و ماده است و مجازاً بمعنی مقدار آمده لیکن درهمین لفظ
دوقدر مایه که در اشعار خواجه نظامی واقعست قوله عرض بکسر یعنی آبرو و ناموس قوله
بیذق پیاده شطرنج لیکن بکسر شهرت دارد قوله مبالغه و استعار نیست اگر مبالغه
مستعار بواو عطف باشد مراد از مستعار استعاره باشد اگر بی واو بود بمعنی مبالغه
استعاره کرده شده قوله ودرین ورز الخ یعنی ورزش آموزی کن که دین تو دوان
بماند و بعبارت ارائی بیچ قوله چون آزر الخ آزر بعضی گویند نام پدر ابراهیم است علیه السلام
و بعضی گویند نام پدر او علیه السلام تارخ بود و آزر عم آنحضرت بود پس اطلاق پسر بر
برادرزاده مجازاً باشد قوله لئن لم تنته الخ یعنی هرآئینه اگر باز نمی آئی سنگسار
سکنم ترا الحکومت یعنی بحکم بودن مردمی عادل راضی شدیم قوله لذعة بمعنی گزیدن قوله
نعیم بهشت چنانکه در اثر وارد است الجنة محفوفة بالمکاره یعنی بهشت به مکروهات پیچیده
شده یعنی گرداگرد بهشت مکروهات است تا با آنها رسی و از آنها گذری با او نرسی
قوله صابرانه الخ ضجر بفتحتین دلتنگی و بی آرامی از غم و در بعض نسخه شاکی بجای صابر
واقع است و این اگرچه من حیث المعنی صحیح است لیکن نسق عبارت میرود قوله کفور یعنی
کفران کننده نعمت قوله خرمهره در رشیدی مهره بزرگ کم بها و در موید از شخصی نقل
کرده که خرمهره مهره ایست که آنرا رنگ داده بر گردن خرمی بندند و ظاهرا همانست که بهندی
آنرا کوڈی گویند و آنرا آرایش خران سازند و خر درینجا بمعنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی
فهمیده و گویا مقابله که درین بیت است دلالت کند بر همین معنی دارد قوله کم تو انگاران الخ
کم چیزی گرفتن عدم مبالات است بآن چیز و قصد نمودن بدان قوله و من یتوکل الخ
کسیکه توکل و اعتماد کند بر رزاق خدا بس است او تعالی مر آن کس را قوله مست ملاهی الخ
یعنی از کثرت لهو و لعب بیخبر از عقبی شده اند قوله کر همه عالم مردند کلمه مردند بصیغه جمع
واقعست نظر بمعنی همه عالم که معنی جمع از ان حاصل شود واقع شده قوله از مهر کبر

زای معجمه وتشدید میم جمع زمام بمعنی مهار قوله ثغور بثای مثلثه وغین معجمه جمع ثغر
بکسر بمعنی سرحد یعنی نگارنده های سرحدهای ممالک اسلام اند قوله ادام الله تعالی
الخ یعنی همیشه داراد خدای تعالی ایام دولت او را ویاری دهاد اعلام او را قوله بعد
از مجازا مخفف مجازات ست بمعنی سزای بکردار دادن واین تصرف وتخفیف فارسیان است
چنانکه مواسات ومدارات که مواسا ومدارا گویند قوله که دنیا وآخرت بردی الخ یعنی تو
دنیا وآخرت حاصل کردی باب هشتم در آداب صحبت وحکمت قوله خورد وکشت الخ
یعنی خود منتفع شد ودیگران را هم بهره ور ساخت قوله هشت بکسر بمعنی گذاشت قوله
مکن نماز بران الخ ظاهر آنست که بیان آن بمجلس مصرع دویم ست وکاف این مصرع
بیانیه وکاف که هیچ نکرد تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص مکن که عمر در سر تحصیل مال
صرف کرد ومال را نخورد چراکه او هیچکار نکرد پس شخصی که چنین باشد که هیچکار از دنیا
او جهاد هست ونماز بر جهاد درست نیست درینصورت تعقید لفظی خواهد بود ومیتوان گفت که
عبارت هیچ نکرد مجمل است باز در مصرع آینده تفصیل آن کرده درینصورت بهر تقدیر خالی از چیزی
نیست قوله موسی علیه السلام قارون را الخ قوله احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن
چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای با تو قوله سر غافت اندر الخ سر در سر چیزی
کردن خود را کشتن دادن ست در طلب آنچیز قوله جد ولا تمنن یعنی جود وبخشش کن ومنت
بگذار زیراکه فایده بتو عاید است چه از جهت نیکنامی دنیا واز جهت ثواب عقبی درینصورت
خود ممنون باید شد قوله پیچ کرد یعنی ریشه دوانید وبیخ قایم کرد قوله بالای او بالا دو
معنی دارد یکی قد وقامت دویم بمعنی بلند وسامانی گوید بمعنی والا است درینصورت یک معنی
باشد مولف گوید که بمعنی سر نیز آمده چنانکه گویند بالای بام برآمد یعنی بر بام برآمد برین التقدیر
سه معنی خواهد بود واینکه معنی والا گفته ظاهرا درست نباشد چراکه والا بمعنی بلند است بحسب
قدر ومرتبه چنانکه در رشیدیست بخلاف بالا وسربلند وبالا گویند بمعنی بلند قامت وحق نیز

تحقیق آنست که چون همه سامانی نزدیک هم اند میتوان اند که بعضے مجاز باشد که شهرت گرفته
باشد درینصورت قول سامانی صحیح باشد قوله بنت منه اده الخ یا اینجا بمعنی بیخست
ومراد ازین نه درخت که قریب باشد به بیخ پس مجاز بود و بمعنے مذکور بی اضافه نیز چنانکه
شیخ فرماید ؎ درختی که اکنون گرفتست پای ؂ به نیروی مردی برآید ز جای ذکر بیخ افتاده
وقول شارح فاضل که بی اضافه مستعمل نشود ودر مصرع تلمیح است بمفاد کریمه لا
تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی قوله نه محقق بود الخ خبر بیت مقدم بر مبتدا که اول
مصرع دویم واقعست ازجهت اهم بودن یعنے دانشمندی ومحققی ازان شخص ودرین بیت
کنایه تشبیه است عالم بی عمل را بستورے که حامل کتب باشد واینجا مفاد کریمه مثل الذین
حملوا التورىة قوله پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت قوله بهندی به الخ یعنی مردم باد
راه می یابند و از سبب کور باطنی راه نمی یابند قوله بدولت تو الخ لفظ بدولت بمعنی
بسبب مستعملست چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب
تو گناه میکنند و بشرکت تو اهل دنیا بد و تو دران گناه شریکی وبهترست که بدولت تو بمعنے
در دولت تو باشد قوله حنظل این لفظ بفتح شهرت دارد وصاحب منتخب بکسر بتحقیق نموده
وآن ثمر یست معروف بفارسی خربزه ابوجهل نیز گویند حکایت بدوستی قوله و
با آواز خوش کودکان الخ مراد از آواز نه خوش حرف خوب وشیرینست که اطفال را باشد
قوله که آن بجایی الخ یعنی آواز خوش اطفال بجایے که در دل ایشان بگذرد بدل نبود
چه اینها قباحت فهم نیستند و باندک خیال چیزی بر گردند قوله وآن بخوابی الخ یعنی قرب
پادشاهان بخوابی مبدل گردد یعنی هرگاه خوابی به بینند و تعبیر از تو پرسند و تو تعبیر
آن خوابی ناموافق مزاج تعبیر گویی مزاج تغیر یابد و قرب برود قوله معشوق هزار
دوست را دل منهی الخ یعنی معشوقی بسیار آشنا یا مجهول بقلب بود یعنی معشوقی که هزار
کس او را دوست دارد قوله ور سعیدی الخ یعنی اگر عاشق چنین کس شوی باید که قرار

برجدائی بده زیرا که حصه رسید بتو خواهد رسید بدانکه این بیت در ظاهر بمضمون کلمه ربط ندارد
مگر آنکه گویند تمثیل احوال سلاطین است بشخص هزار دست قوله هر آن سری الخ سر بالکسر
و تشدید رای مهمله بمعنی راز قوله خامشی این لفظ مخفف خاموشیست و قاعده تخفیف
در فارسی شایع است چنانکه از کتب لغت و موارد استعمال بظهور می پیوندد و اینکه شارح فاضل
از جهت ضرورت شعر گفته خطاست قوله سخنی در نهان الخ احتمال دارد که باید و نباید
بصیغه اثبات بود یعنی بخفیه نهان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت یعنی سخنی که لایق انجمن
نباشد نهان نیز نباید گفت زیرا که کتمان سخن مشکل است و می تواند که هر دو نفی باشند و
معنی این ظاهرست حکمت دشمن ضعیف الخ تملق یعنی خاموشی و عطا قوله سخن در میان دو
دشمن الخ قوله هیزم کش الخ و آن کسیست که هیزم بر سر می آرد یعنی سخن چین آن آتش جنگ
در میان می آرد حکمت هر که با دشمنان الخ زیرا که در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان
تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد و چون با ایشان صلح کنی دوستان الخ آزرده
شوند زیرا که دوست دشمن دشمنست و او در موافقت دوست دشمنان خود شدی حکمت
چون در امضای کاری الخ امضا کار روان کردن قوله بی آزار الخ یعنی در نظر تو بی
آزار باشد ای کم آزار زیرا چه بی آزار بودن ضرور نیست چنانکه وارد است من ابتلی ببلیتین
اختار اهونهما یعنی کسیکه مبتلا شود بدو بلا اختیار کند آسان تر از آن دو حکمت تا کار
بزر الخ قوله السیف آخر الخ یعنی تیغ آخرین حیله ها است پسند بر عجز دشمن الخ قوله
لاف از بروت خود مزن لاف از بروت زدن بمعنی از غرور و تکبر حرف گفتن است یعنی
متکبر و مغرور مباش و از اندیشه باک شو پسند هر که بدی الخ یعنی خلق از بلای آن مقتول
نجات یابند و او بسبب کشته شدن عذاب ها خود نکرد و آینده مرتکب ظلم نشود لسبب
پسند بر ریش خلق آزار الخ یعنی بر زخم کسی که خلق آزار باشد پسند خشم حد الخ اکثر
مردم را متنفر کرد امد از شخص خشم کننده و شارح فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بر وی

بروی خشم بموقع نمایند و این خطا است زیرا که مدعا آنست که آدمی از خشم بموقع
چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از لطف بوقت در نظر خلایق خفیف
گردد چنانکه ظاهر است قوله دست تغابن این اضافه برای ادنی ملابست است یعنی دست
بسبب تغابن و زیانکاری بر هم ساید قوله پیرانه یک پند الخ کلمه انه گاهی مفید معنی
نسبت باشد چنانکه گویی فلان خردمندانه میگوید و بیباکانه و دوستانه و گاهی مفید
معنی وقت چنانکه پیرانه و حق آنست که هر دو جای برای تشبیه است در اول طرز طومار
ماخوذ است و در دویم معنی وقت و پیرانه سر بزیادت لفظ سر نیز آمده و معنی آن وقت
پیری سر است که عبارتست از سفیدی سر و آن کنایه است از شیب و آنچه در رشیدی است
که از برای نسبت نیست بلکه یای نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده کنند پس بیباکانه
یعنی حالتی است که وی بیباکانه باشد محل نظر است زیرا که پیرانه سر بدین معنی درست نباشد
مگر به تکلف بسیار قوله نه پندارم از خاک الخ یعنی با وجود چندین سرکشی ترا از خاک
آفریده ندانم بلکه جسم آتشی و در بعضی نسخ نه پندارم از خاک یا ز آتشی و این هم ظاهر است
قوله در خاک بیلقان الخ بیلقان بعضی بیای موحده و یای مجهول گفته اند و آن شهری
است از ایران که مجیر شاعر از آنجا است مولف گوید که چون قاف در فارسی نیست ظاهر
معرب بیلگان باشد پس در معرب یای مجهول نبود و بفتح بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آنکه
یای آن معروف بود حکمت به خوی درست الخ و آن دشمن خوی بد اوست زیرا چه هر جا رود
با مردم بدخوئی پیش کند و آن موجب دشمنی خلایق با او گردد قوله کمان زه کن الخ
یعنی کمان زه کرده بر قله کوهی سکونت اختیار کن و منک که از آلات حربست و در اینجا
به بر این کنایه است از کمال احتیاط قوله از احد الحسنین الخ یعنی یکی از دو چیز بها پسند
خبری که موحش الخ خبر موحش که دلها بشنیدن آن بدرد آید مثل خبر موت کسی یا بتاراج رفتن
مال کسی پس خبر قصد کسی برای کسی و مانند آن دران داخل نیست زیرا چه در ظاهر اگر چه موجب

آزارست لیکن در واقع موجب شادمانی اوست که بشنیدن این خبر علاج آن تواند
نمود حکمت پند بادشاه را الخ بسیج سخن گفتن الخ یعنی قصد سخن گفتن قوله در گوشش
گیر ظاهر آنست که گیرد درینجا بمعنی لازم باشد یعنی اثر کند پند فریب دشمن الخ قوله
غرور مداح الخ یعنی غروری که بسبب مدح گفتن مداح بهم رسد آنرا اخذ مکن قوله دام
زرق بتقدیم رای مهمله ریا و نفاق و آن اشارتست بفریب دشمن حکمت نصیحت احمق
الخ قوله لاشه مردار آدمی و حیوان رسیده و شارح فاضل حیوان کشته از بز و
گوسفند و در مدار الافاضل بمعنی خر و در مؤید ضعیف و لاغر و در بعض کتب ترجمه حمار
نوشته اند مؤلف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ سابق گذشته و حق تحقیق آنست که
اطلاق این لفظ دو قسم است یکی آنکه صفت خر واقع شود چنانکه خر لاشه و لاشه خر گویند
بلکه تنها لاشه نیز آمده و درینجا بمعنی خر زبون و ضعیف است دوم بمعنی کشته و مرده
آدمی و حیوانات است و بسبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند قوله
کعب شتالنگ قوله الا تا نشنوی کلمه تا اینجا برای زنهار است یعنی هر کس را عقل خود بسیار
الخ قوله بطنز گفت یعنی از روی طعنه و سرزنش این قسم خود و درین طعن کنایه است
بر بدی جهود قوله منعدم گردد بعضی گویند منعدم غلط است و صحیح معدوم و ظاهر آنست
از انفعال قبول فعل میخواهد و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند یعنی هرچه زود برآید
الخ قوله خاک مشرق شنیده ام یعنی در مشرق که عبارتست از ملک مشرق را به معموره عالم
برین تقدیر کنند بمعنی سازند باشد چنانکه درین بیت خواجه سه گفتم این جام جهان بین بتو
کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد و صاحب عوانح درین کردن را بمعنی
جعل بسیط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق مفعول کنند باشد و کلمه را محذوف بود
تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در چهل سال کاسه چینی می کنند
اول مناسب است بقرینه بیت آینده که کردن و آنجا بمعنی ساختن است قوله مرغک از

از بیضه الخ و مراد از مرغ درینجا بچه مرغ خانگی است که عبارتست از ماکیان چنانکه
در محاوره عراقیان مرغ و خروس عبارتست از ماکیان و خروس و گردانیدن عبارت
از ظاهر از آنست که بچه بعضی از مرغان چنانست که بعد دیرگاه طلب روزی کند مثل کبوتر و
فاخته و انحال حال بچه ماکیان نیست قوله نظر و عقل الخ مراد از نظر درینجا فکر است در امور
نه بمعنی نگاه و در بعض نسخ بجز از عقل و تمیز واقع است و این ظاهر است قوله اگه ناکسی الخ
لفظ کس درینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی بچه جانور که اهل صاحب قدر و شعور
می شود بجائی نرسد و بی عقل ماند بخلاف بچه آدمی که بتکلف ترقی میکند و بسبب فضیلت
تمکین از هر چیز گذشته است و خلیفه الهی گردیده قوله که آهسته سبق برد الخ شارح
فاضل گوید که سبق بالسکون با پیش رفتن و از دیگران درگذشتن و بفتح با آنچه گرو
بندند بدان در اسپ بازی و تیر اندازی اینجا چون بفتحتین واقع شده بمعنی اخیر مراد
است و اگر فتح را بجهت ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد انتهی
کلام مؤلف گوید معنی اول اینجا هرگز صحیح نمی شود چه لفظ بردن بموقع میشود پس صحیح
معنی دویم است و نیز تجویز ضرورت بر استادان خالی از کراهت نیست و آنچه در بعض کتب
نوشته اند که قادر سخن را جایز است که تصرف در بعضی کلمات کند مطلبش آنست که اگر خواهد
بکند بی عجز و ضرورت در صورت عجز ظاهر است و درین دو تفاوت بسیار است فافهم و لا
تغالط و بعضی بمعنی اول نیز بفتحتین گفته اند چنانکه شارح ناظم آورده قوله از لائم
یعنی از ملامت ملامت کننده قوله بهایم جمع بهیمه بمعنی چارپایه است هر که با بدان
نشیند الخ بدانکه در عرف میگویند که از فلانی نیکی ندیدیم یعنی از و انتفاعی بما نرسید
درینصورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی شود پس نیکی دیدن درینجا کنایه از فلاح
و صلاح باشد یعنی از روزگار نه پسندد و آن عبارتست ازان که خود بد شود چه اگر
نیک بودی جزای آن از روزگار رسیدی قوله از بدان جز بدی نیاموزی الخ یعنی از بدان

غیر از هندی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه از گرگ پوستین دوزی
نیاید پندار بیدل الخ مراد از بیدل کسی است که قوت دل حالی نداشته باشد و مراد از
پوست بی مغز میوه باشد از قسم بادام و پسته و مانند آن کنایه است از کسی ظاهر آرا
باطن خراب بود حکمت نه هر که در مجادله چست الخ چستی در مجادله عبارت از لقلقه زبانی
و اظهار علم ظاهری است حکمت هر که با بزرگان الخ لوچ بلام و واو معروف و جیم فارسی
بقول بعضی بکسی که یکی را دو بیند کذا فی مدار الافاضل و در رشیدی است که لوچ بلام بمعنی
برهنه مادرزاد است و بمعنی احول کوچ است بکاف مولف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده
نشده و همچنین در نسخه گلستان که بنظر مولف درآمده درین بیت پس احتمال دارد که
کوچ نیز بمعنی آمده باشد یا بالتصحیف لوچ قوچ بقاف بواو رسیده و جیم فارسی گوسفند
نر زن و فحل بحذف واو نیز این کلمه ترکیست پنجه با شیر الخ ببین سرپنجه الخ لفظ
سرپنجه درینجا بمعنی قوی دست است و ظاهر انسب بود که معنی زور پنجه رسانیده باشد
حکمت بی هنران الخ در پوستین افتد الخ در پوستین افتادن کنایه از عیب جوی
است قوله کند هر آینه الخ غیبت بکسر غین که عقب شخصی گویند که اگر آن بشنود آزرده
شود بشرطی که راست باشد و الا بهتان است و کوته دست کنایه است از نارسا حکمت
حکیمان دیر دیر الخ قوله سد رمق و آن چیزیست که بدان جان در قالب توان ماند و بمعنی
حقیقی آن بستن جان باقی مانده است بند حکیمی که با جاهلی الخ قوله تا دل خویش نیازارد الخ
کلمه تا درینجا بمعنی زنهار است و در بعض نسخ خاطر خویش واقع است بهر دو تقدیر نفی در مقام
نهی آمده است و این اشارتست بظهور ترتیب جزا بر شرط یعنی احتیاج نیست بلکه اینجا
هنرمند نیست حکمت خردمندا گر قوله اوباش جمع بوش بمعنی مردم مخلوط و فارسیان بمعنی
رند و بی باک استعمال نمایند قوله کند سیر یعنی لوی بد سیر بد اکه کند در فارسی بمعنی
ابله است و در هندی کنده بدال المخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق تو و همچنین لفظ سمن که در

در فارسی کلیست مخصوص و در هندی مطلق گل را گویند و نیز دکیست بدین لفظ مشک له
که فارسی خوشبو معروفست و در هندی بجتانی مطلق بو یکی را گویند حکمت جوهر اگر در خلاب
است الخ خلاب بزمین گلناک که پا در آن بماند و به دشواری بر آید و در مدار الافاضل
بکسر و قیل بفتح آب و گل و سرگین که گنده شود و خلب بفتحتین یا بضم اول بمعنی در عربی آمده
حکمت خاکستر نشینی الخ قوله که آن خود را الخ یعنی قیمت و عزت شکر خاص اوست نه
ازنی حاصل شده قوله چو کنعان را الخ کنعان نام پسر نوح که در طوفان غرق شده
و ظاهرا شهر کنعان بنا کرده اوست لیکن شهرهای قدیمه در طوفان غرق شد پس درین
صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود قوله اگر داری نکو هر الخ مراد از گوهر
درینجا شرف نسبت است حکمت مشک آنست که الخ بدانکه بوئیدن در عرف بمعنی بو کردن
است و سعدی همین شیوه دارد و ازین شعر معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ
بویا که بمعنی بو دهنده آمده نیز دلالت میکند که بمعنی لازم آمده از عالم گویا بمعنی گوینده
قوله عالم اندر میانه الخ اول [illegible] است و غیر آن مصرع اول بیت دوم ست
مصرع دوم این از راه قلب در میان واقع است و در اصل مقدم است یعنی مثل گفته
اند کاملان که عالم در میان جاهلان مثال [illegible] است در میان کوران که هیچکس خبر از حسن
جمال او ندارد و همچنین مصحف است در کنج خانه کافران که کسی آشنا نشده اند و تعظیم نمی
کنند و این خبر بعد خبر است یا معطوف بحذف عاطف اول بهتر است پند جواب طبل غازیست الخ
مراد از طبل غازی طبلی که امرا و سلاطین دارند که آن بلند آواز تر است از دیگر طبلها و
از غازی رستم باشد مراد [illegible] رستم [illegible] دارند طبل لیس
آنچه شارح فاضل نوشته که لفظ غازی بمقابل عطا واقع شده و در اصل مطلب
دخلی ندارد [illegible] غازی بمعنی عربی که خواه فارسی [illegible]
[illegible] احتراز نیست بخلاف اضافه طبل عطا درست نیست قوله [illegible]

علامه تفتازانی گوید که زندیق کافری که منکر حق تعالی است و فاضل چلپی گوید که بعضی
گویند که معنی او زندی است و زند نام کتابیست که از مزدی ظاهر شد در زمان قباد
پس قتل کرد او را نوشیروان و صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب زندی است
و شارح ناظم گوید که زندی کافر ثنوی که بدو صانع قایل است و بنور و ظلمت و
یزدان و اهرمن از آن دو تعبیر کند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین است یعنی
آنکه دین زن دارد که عبارتست از دین سست و شارح فاضل گوید زندیق آنکه
کفر خود را پنهان کند و اظهار مسلمانی نماید و آن معرب زندیک است بفتح بمعنی
آنکه بکتاب زند عمل نماید و زند کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی است
و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی فعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول
خوانند چنانکه سرقین که بکسر اول معرب سرگین است فقیر مولف گوید آنچه فاضل
چلپی نوشته خطای محض است زیرا که مزدی که در وقت قباد خروج کرد مزدک نام
داشت مخالف دین زردشت بود لهذا نوشیروان که زردشتی بود او را کشت
و آنچه عزیزان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته
بتحقیق نزدیکتر است پس گوییم که زندیق در اصل معرب زندیکست و آن مرکب
از زند و یای نسبت و کاف تصغیر و بمجاز بر کافر بدین و از دین برگشته و مختلف
المذهب اطلاق کرده اند و وجه کسر اول همانست که شارح فاضل گفته لیکن سرقین
نظیر آن نتوان داشت چرا که در فارسی سرگین بکسر اول شهرت دارد قوله در
خرمی الخ در اکثر نسخ به بند بصیغه امر واقع شده لیکن اصح چنین است که در
خرمی هم مصراعیست بند ز یعنی دروازه خوشدلی بر خانه بند است ای خوشدلی در آن
راه نیابد که او اندوه از آن می آید یعنی در هر خانه که زن در آن نبود و بر تقدیر
نسخه مشهور معنی چنین است که خرمی را در خانه که زن باشد راه مده و کذا که بعض

بعیش و حزمی دران راه یابد و این خالی از تکلف نیست حکمت رای بی قوت لواد معروف
بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس و بے خیر بود رای و مصلحت او همه فسون و حیله است که
چیزی بهم رساند در روز کے مرد جاہل ہمہ جہل و بعقل آنست قوله سلاح جنگ خود است
یعنی برای قتل خود سلاح بهم رساند شعر قطرت علی الخ یعنے قطره چون بقطره
جمع شود جوی آب میگردد و جوی که با جوے که متفق گردد بحر می شود شارح فاضل
میگوید که ضمیر التفقت بموقع است اما ضمیر تانیث اجتمعت که بجانب نهر راجع است از تردد
نیست بجهت آنکه مذکر است چون جنس بمعنے جمع نیز آمده چنانکه در صراح تصریح نموده در ین
صورت ارجاع ضمیر مونث لفظ بمعنے جمعی صحیح میتوانند شد اگرچه اینجا بمعنی جمعی مراد نیست
بنشد عالم را نت ید الخ سفاهت بمعنی بی شعوری عامی در اصل بشد ید است منسوب
بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند قوله معصیت از هر که بود الخ عامی
نادان پریشان روزگار الخ لفظ پریشان روزگار معطوفست بر نادان بحذف عاطف
و میتوان گفت که عطف بیان باشد حکمت جان در حمایت الخ یعنے حیات دنیا وجود لست
درمیان عدم سابق و فنای لاحق قوله دین بدنیا فروشان الخ خر در فقره اول
بمعنے جانور معروف است قوله الم اعهد الخ یعنے ایا عهد نکردم بسوے شما یعنی با شما
ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان را بدرستے که شیطان برے شما دشمنی
است ظاهر یعنے دشمنی او ظاهر است و بہیچ کس پوشیده نیست قوله دانشمند آنکه
بی شمار است الخ اضمار قبل الذکر ضمیر شین بسوے آنکه راجع است و اگر عبارت را
مقلوب دانیم که قلب در فارسی بسیار است اضمار قبل الذکر نباشد مگر من حیث اللفظ
باشد معلومی لفظ معلوم در فارسے معلوم بمعنی زر مستعمل بدان جهت که از انهمه
شهرت دارد که احتیاج نام بردن نیست چنانکه لفظ یقین بمعنے مرگ و آنچه ناظم بمعنے و خیره
هم گفته اصلے ندارد قوله شفقت بفتحتین بمعنے ترس و بیم و بمعنی مهربانی مجازاً مستعمل شده

کلندر بوده بکاف تازی یعنی چوب تراشیده که در پس در اندازند تا زود کشاده
... پس ... بسبب اختلاط عرب و عجم قلندر بقاف شده و در بعضی معرب گفته اند
ل صحیح است قوله انگشت نیل الخ انگشت نیل کشیدن در مدار الافاضل کنایه است از
ان فقر و در جهانگیری ترک دادن و صحیح همین است چنانکه از همین بیت معلوم می شود
ند خلعت سلطان الخ قوله خلقان بضم جمع خلق بتحریک یعنی جامه کهنه چنانکه در
ح است قوله خرده انبان یعنی ریزه که در انبان و زنبیل مانده باشد قوله دست پیچ
یعنی تخت دست و محل خود قوله ده خدای لفظ خدا که مضاف بچیزی شود بمعنی صاحب
بود چنانکه کدخدا و ده خدا و ناخدا که مخفف ناوخدا است و ناو بمعنی کشتی است بمعنی
خدای که که خانه است و صاحب ده و صاحب کشتی بیت امام محمد غزالی الخ لفظ غزالی
را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف و مولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات بتشدید
گفته و ثانی ظاهر اصح بود چنانکه باسط بلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین
ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف گفته و
غزاله دیهی است از مضافات طوس و وفات آنجناب در سنه عشرین و خمسمائه بود
چنانکه در فواتح مسطور است بیت چو لقمان الخ لقمان مردیست حکیم کذا فی المهذب
و در تفسیر عمدة المعالی گوید که این لقمان بن باعور باجود بن آذر است بعضی گویند حکیم
و پیغمبر دانند و این بعید است و بعضی گویند غلام حبشی بود کذا فی روضة الصفا بیت
یکی از الخ خانه پرداختن الخ پرداختن درینجا بمعنی خالی ساختن است حکمت هر که با بدان
نشیند الخ گر کردانائی یعنی از صحبت بدان پرهیز کن زیرا که اگر دانائی عالمی از صحبت
ایشان خری شوی پس در صورت صحبت نداشتن خر نشوی و اگر نادانی پس نادان تر
بگردی در صورت مخالطت حکمت هر که در پیش سخن یعنی هر که پیش سخن کرده در سخن
دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم احمق دانند اگرچه آن فعل برای

اظهار فضل او باشد حکمت دروغ گفتن الخ ضرب لازب بمعنی
آنست که هر چند بر شود لشان آن بماند قوله بل سوّلت الخ این آیه در شان برادران
یوسف است علیه السلام یعنی بلکه مکری کرده است و بدی را پوشیده است مر شما
شما در انجیل آمده چو در سرّا و ضرّا الخ لفظ سرّا و ضرّا در اصل بالف ممدوده است
جهت درستی و فارسیان از جهت تخفیف بالف مقصوره خوانند حکمت ارادت چون بلقیس
از تخت الخ مراد ازین سلیمان است علیه السلام قوله دیگری را در شکم الخ و این کنایت است
از حضرت یونس علیه السلام قوله چو یونس الخ بضم نون و کسر آن و فتح هر سه آمده است
چنانکه در صراح است و از قاموس نیز معلوم میشود و ازینجا ظاهر میشود غلط صاحب منتخب اللغات
که تنها بضم نون گفته و آنچه شارح ناظم گفته که یونس است و معین حرکت توجیه که حرکت
ماقبل روی است مختلف گشته زیراکه در قافیه اول کسره است و در دویم ضمه و این اختلاف
نزدیک ارباب شعر درست نیست اما در کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و
نظایر ایشان واقع است خاقانی گوید تعریف و زرت جعفر کرم و نظام بخشش خود
بل هر دو را کارد ار بخشش خود مولف گوید این نیز غلط است زیراکه ماقبل شین حاصل المصدر
گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موید الفضلا تصریح کرده نظامی فرماید سنان منش
بگل نیزه بسی ازمش آب جگر یافته پرورش خود بلکه صاحب بهار عجم که از دوستان راقم است
مدعی آنست که ماقبل شین مذکور مفتوح باشد و بس و چهار ده پانزده ابیات از استادان
درین باب سند آورده و تحقیق آنست که ماقبل مفتوح و مکسور هر دو آمده قوله لنذیقنهم
الخ یعنی هر آئینه می چشانیم کافران را درین نشاء دنیا عذاب کوچک مثل قتل و جزیه
تا انها را دیده توبه کنند از کفر و اگر ایشان مصر شوند ایشان را بعذاب ابدی و نکال سرمدی
گرفتار کنیم حکمت نیکبختان الخ قوله دران دست الخ کوته کردن اول بمعنی کشیدنست
و دویم بمعنی بریدنست قوله سوی دانه فرار یعنی جائیکه دران قرار کرده اند حکمت

نیکبختان الخ قوله شب تاریک الخ باضافه شب تاریک بسوی دوستان حکمت
کدامی نیک انجام قوله نافرجام در رشیدی فرجام آخر کار و انجام و در مدار الافاضل
فرجام نیکوئی و آخر کار و سرانجام پس نافرجام درینجا خلاف قیاس باشد از علام
نامراد و ناهنجار یعنی کسیکه بد عاقبت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت
و عجب از شارح فاضل که با وجود تصریح او بدان که نا بمعنی آید که محمول بمواطات باشد
نوشته که صاحب کشف اللغه که فرجام بفتح نیکوئی آخر کار است درینصورت بی تکلف
راست می آید حالانکه تصدیر این قسم الفاظ بحرف نا بیش از درست نیست ولهذا نامراد
را غلط گفته لفظ نافرجام بسیار آمده چنانچه حافظ فرماید — خاک بر سر نفس
نافرجام را حکمت زمین را از آسمان الخ ثمار است اینجا کنایه است از باران قوله کل
انار یترشح الخ یعنی هر آوند میتراود آنچه در انست چنانکه در فارسی است از کوزه همان
تراود که در وست حکمت زر از معدن الخ قوله زر زمانه و خاکسار مرده الخ
لفظ خاکسار گاهی از روی مدح اطلاق کنند یعنی غریب و فانی و گاهی از روی
ذم چنانکه گوید فلانی خاکساریست یعنی ذلیل و خوار و هر دو معنی را قوسی تصریح کرده
و درینجا بمعنی دویم مراد است گزند بفتحتین و بعضی بضم اول گفته اند یعنی آسیب و رنج
حکمت عاقل چون خلاف بیند الخ قوله بجهد یعنی از میان بر آید حکمت درویشی
در مناجات الخ قوله که پیرامون خرگاهش بدوزند الخ مراد از [illegible] شان درینجا
خیاطان نقش و نگارنده اند از عالم چکن دوزی و خرگاه بفتح و خرگه مخفف آن در
برهان بمعنی جای عظیم و بزرگ که خیمه سلاطین باشد در رشیدی گوید مرکبست از لفظ خر
که بزبان پهلوی بمعنی خوش است و گاه بمعنی جای است پس بمعنی جای خوش باشد و شارح
فاضل گوید یعنی از خیام مراتب بادشاهان و ملوک حکمت نصیحت بادشاهان الخ
قوله موحد چه در پای ریزی سرش الخ لفظ موحد مبتدا است و خبر آن محذوف است بقرینه

مقام یعنی بلکجا درین هردو حالت دارد زیرا که او امید و بیمی ندارد بغیر از حق حکمه (پناه)
از بهر ستمکاران الخ قوله قاضی مصلحت جوی الخ طرار بشد بدو لاگره بر دو حل
لغات انگه استین یا گریبان ببُگافد دار الافاضل یعنی قاضی مصلحت این قوم بجوید
که بر به لایق اینها باشد بعمل آرد و شارح فاضل مراد از طرار مردم زبان آور
داشته یعنی آنهائی که بقوت نطق حق دیگر را متصرف شوند و این بهتر است
حکمت همه کس را الخ که قاضیان را بشرتی الخ شیرینی کنایه است از رشوت و
این شهرت دارد قوله خربزه زار الخ رشیدی گوید که خربزه بمعنی
و شیرین آمده و خربز بکسر خا معرب آن کما فی القاموس اما از روضة الاصحاب
معلوم میشود که خربز در عربی بمعنی هندوانه است و در بعض شروح نصاب
که بمعنی هندوانه است و فارسی قومی است پند تحتیه این لفظ بفتح شهرت دارد
لیکن فاضل چلپی در حواشی شرح وقایه گوید بضم است یا اول ماخوذ از قحاب بضم
بمعنی سرفه چون فواحش عرب مردم رهگذر را بسرفه بجانب خود می کشیدند بنابر آن
که مشتق است از اسم سرفه مسمی شد قوله کتاب گلستان قوله روی سخن الخ
یعنی رجوع بایشان است و حرف با اینها گفته می شود و مخاطب اینها اند قوله بر
رسولان بلاغ الخ اقتباس است از کریمه مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ
یعنی بر رساننده گناهی غیر از رسانیدن نیست یعنی بر اینها همین رسانیدن است

تمت	پس اگر قبول کنند بهتر و الا خیرها	بالخیر

بحمد الله که کتاب کامل النصاب شرح گلستان
حضرت شیخ عارف مصلح الدین سعدی
شیرازی معروف بخیابان
تصنیف محقق کامل سراج الدین علیخان آرزو بروز مبارک پنجشنبه هشتم ذیحجه سنه ۱۲۶۸ هجری در مطبع سفینة الکلام